



# نزدیک ہے

اودر ہمیں

محمد کاظمی بنچاری

ادریکین

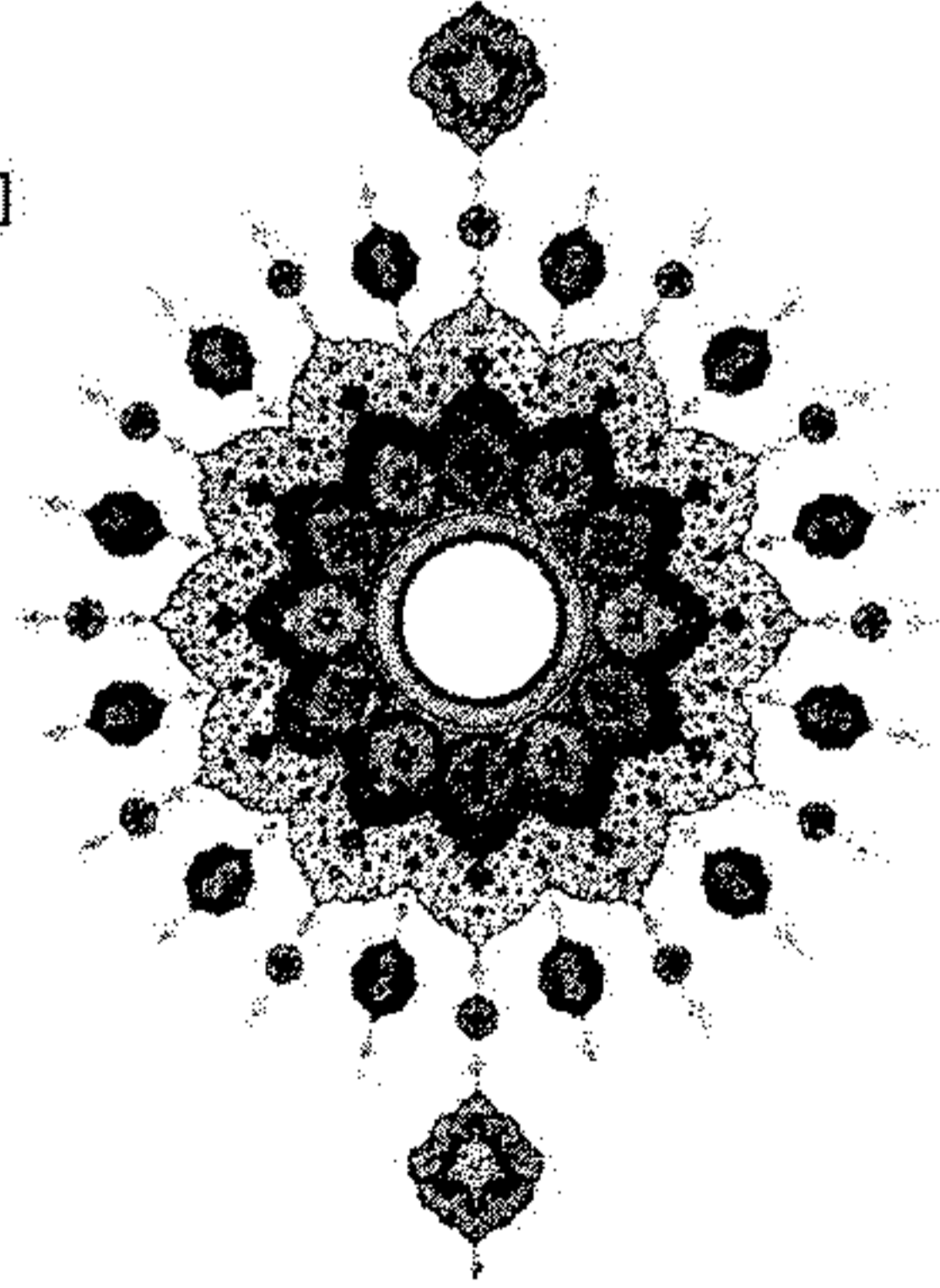
عجل اللہ تعالیٰ فرجہ الشریف

یتا مہدی



# او در ہمین نزدیکے ہاست

□ محمد کاظمی بُنچناری



|                     |   |  |
|---------------------|---|--|
| سیرشناسه            | : | کاظمی، محمد، ۱۳۵۹ -                            |
| عنوان و نام پدیدآور | : | او در همین نزدیکی هاست/ محمد کاظمی             |
| مشخصات نشر          | : | قم: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج)، ۱۳۹۲.   |
| مشخصات ظاهری        | : | ۱۳۶ ص.   |
| شابک                | : | ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۲۰-۱۱-۸                              |
| وضعیت فهرست نویسی   | : | فیا  |
| موضوع               | : | محمدرضا حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. - - غیبت |
| موضوع               | : | مهدویت - انتظار                                |
| رده بندی کنگره      | : | ۱۳۹۲/۲۲۴/۲BP ک/الف۸                            |
| رده بندی دیویی      | : | ۲۹۷/۴۶۲  |
| شماره کتابشناسی ملی | : | ۳۳۶۵۴۱۷  |
| تاریخ درخواست       | : | ۱۳۹۲/۱۰/۰۷                                     |
| تاریخ پاسخگویی      | : | ۱۳۹۲/۱۰/۱۱                                     |



بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود  
انتشارات

### او در همین نزدیکی هاست

- مؤلف: محمد کاظمی بُنچناری
- ناشر: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج)
- نوبت چاپ: اول زمستان ۹۲
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۲۰-۱۱-۸
- شمارگان: دو هزار نسخه
- قیمت: ۳۵۰۰ تومان

تمامی حقوق © محفوظ است.

○ قم: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج) مرکز تخصصی مهدویت/ خیابان شهدا/ کوچه آسار (۲۲)/ بن بست شهید علیان/ ص ب: ۱۱۹-۳۷۱۳۵/ همراه: ۰۹۱۰۹۶۷۸۹۱۱/ تلفن: ۳۷۷۴۹۵۶۵ و ۳۷۷۳۷۸۰۱ (داخلی ۱۱۷ و ۱۱۶)/ (فروش) ۳۷۸۴۱۱۳۰/ (مدیریت) ۳۷۸۴۱۱۳۱/ فاکس: ۳۷۷۳۷۱۶۰ و ۳۷۷۴۴۲۷۳  
○ تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج)/ تلفن: ۸۸۹۵۹۰۴۹/ فاکس: ۸۸۹۸۱۳۸۹/ ص ب: ۲۵۵-۱۵۶۵۵

- [www.mahdi312.com](http://www.mahdi312.com)
- [www.mahdaviat.ir](http://www.mahdaviat.ir)
- [info@mahdaviat.ir](mailto:info@mahdaviat.ir)

با قدرذاتی و تشکر از همکاری که در تولید این اثر نقش داشته‌اند:

اعضای محترم شورای کتاب حجج اسلام مجتبی کلباسی، محمدصابر جعفری، مهدی یوسفیان، محمدرضا قزادینان و آقایان احمد مسعودیان (مدیر داخلی)، مرتضی دانش طلب (مدیر مالی)، عباس فریدی (طراح جلد)، رضا فریدی (صفحه آرا) و کلیه کسانی که ما را یاری نمودند.

مدیر مسئول انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج)

حسین احمدی

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## فهرست مطالب

|    |                      |
|----|----------------------|
| ۹  | آخرین امام           |
| ۱۰ | مقام ارزشمند         |
| ۱۱ | گوسفند سرگردان       |
| ۱۲ | مانند قلب            |
| ۱۴ | عذاب                 |
| ۱۵ | آفتاب                |
| ۱۷ | نا آمده، سخن از اوست |
| ۱۸ | از نسل من            |
| ۱۹ | ستاره درخشانده       |
| ۲۰ | مشتاق مهدی           |
| ۲۱ | لوح سبز              |
| ۲۲ | در فکر او            |
| ۲۳ | پرچم عجیب            |
| ۲۴ | آزاد از بیعت         |
| ۲۵ | به وسیله این         |
| ۲۶ | بهشت یا دوزخ         |
| ۲۷ | نذر                  |
| ۲۸ | یک قرن انتظار        |
| ۲۹ | خیلی صمیمی           |
| ۳۰ | مردۀ بزرگ            |

- ۳۱..... مدعیان دروغین
- ۳۲..... شاخه طوبی
- ۳۳..... خدمتگزار مهدی
- ۳۴..... روزه، تا ظهور
- ۳۵..... صاحب الامر
- ۳۶..... شعر ظهور
- ۳۷..... گمراه کننده
- ۳۹..... گل نرگس شکفت
- ۴۰..... مادر آفتاب
- ۴۱..... تولد
- ۴۲..... طفل چهل روزه
- ۴۳..... خجسته طالع
- ۴۴..... لیختند پدر
- ۴۵..... امام بعد از من
- ۴۶..... مشکل یا برکت
- ۴۷..... وداع با پدر
- ۴۹..... حضورش را نشناختند قدر، غایب شد. (غیبت صغری)
- ۵۰..... خوش خیال
- ۵۱..... غارت
- ۵۲..... علم غیب
- ۵۳..... جانشین واقعی
- ۵۴..... آن سه نفر
- ۵۵..... یک لشکر
- ۵۶..... حق الناس
- ۵۷..... نامه نانوشته
- ۵۸..... مرچئه

|    |  |
|----|--|
| ۵۹ | احمد و جعفر  |
| ۶۰ | کفنی برای تبرک   |
| ۶۱ | فرزند پر برکت  |
| ۶۲ | کمتر از ۲۰ سال   |
| ۶۳ | کنار کعبه  |
| ۶۴ | کربلا  |
| ۶۵ | دیدار  |
| ۶۶ | راز آن کیسه  |
| ۶۷ | زیارت  |
| ۶۹ | به درازا کشید این غیبت، وای از دل آدینه ها (غیبت کبری) |
| ۷۰ | آفتاب پشت ابر  |
| ۷۱ | مراسم حج   |
| ۷۲ | رفیق امام  |
| ۷۳ | کتابی درباره غیبت                                      |
| ۷۴ | حجر الاسود   |
| ۷۷ | از کنار کعبه میکند، روزی قیام                          |
| ۷۸ | هنگامه ظهور  |
| ۷۹ | فرشتگان هم آمده‌اند، برای یاریش                        |
| ۸۰ | مقتدای مسیح  |
| ۸۱ | خون حجامت  |
| ۸۲ | قدرت مهدی  |
| ۸۳ | مردان آهنین  |
| ۸۴ | یاران او   |
| ۸۵ | سنت‌های پیامبران                                       |
| ۸۶ | آن پرچم  |
| ۸۷ | آرایشگر  |

- ۸۸..... بدتر از نادان‌های جاهلیت
- ۸۹..... عبور از دریا
- ۹۰..... سیصد هزار نفر
- ۹۱..... آخرین روز
- ۹۲..... مسجد هزار در
- ۹۳..... او که بیاید...
- ۹۴..... خداپرستی واقعی
- ۹۵..... شکوفایی انسان
- ۹۶..... همه خوشحالند، حتی
- ۹۷..... بیست و پنج حرف
- ۹۸..... عدالتش
- ۹۹..... بی نیازی همگانی
- ۱۰۰..... پشیمان
- ۱۰۱..... بی نیاز
- ۱۰۱..... بخشش بی نظیر
- ۱۰۲..... لباس امام
- ۱۰۳..... ... و اکنون، چه باید کرد؟
- ۱۰۴..... شهید رکاب پیامبر
- ۱۰۵..... انتظار طولانی
- ۱۰۶..... شرط قبولی اعمال
- ۱۰۷..... امتحان
- ۱۰۸..... دعای همیشگی
- ۱۰۹..... مواظبت بر دین
- ۱۱۰..... رنج با ارزش
- ۱۱۱..... دعا و فرج
- ۱۱۲..... عهدی با امام

|     |                                    |
|-----|------------------------------------|
| ۱۱۳ | شیعه واقعی                         |
| ۱۱۴ | منتظر پر تلاش                      |
| ۱۱۵ | حجت من بر شما                      |
| ۱۱۶ | دروغگوها                           |
| ۱۱۷ | مانع دیدار                         |
| ۱۱۸ | پیر مرد بهشتی                      |
| ۱۱۹ | التماس دعا                         |
| ۱۲۰ | دین اهل بیت علیهم السلام           |
| ۱۲۱ | سفارش                              |
| ۱۲۲ | اندوه امام                         |
| ۱۲۳ | او، در همین نزدیکی هاست، میبیندمان |
| ۱۲۴ | آگاه به احوالتان                   |
| ۱۲۵ | زخم پا                             |
| ۱۲۷ | زخم پا (۲)                         |
| ۱۲۸ | عمر طولانی                         |
| ۱۲۹ | مسجد جمکران                        |
| ۱۳۰ | عزاداری                            |
| ۱۳۱ | صوت قرآن                           |
| ۱۳۲ | خوش قول                            |
| ۱۳۳ | فلج                                |
| ۱۳۴ | علی اکبر                           |
| ۱۳۵ | منابع و مأخذ                       |



**آخرين امام**

### مقام ارزشمند

بارها آزمودش، آزمایش‌های جدی و انصافاً سخت، حتی ذبح اسماعیلش. .... و حالا موقع دادن مدال بود: تو امام هستی برای مردم، ای ابراهیم! خوشحال شد، لبخند رضایتی بر لبش نشست؛ آن همه سختی و زحمت، ارزشش را داشت؛ امامت مقام کمی نبود، فکری به ذهنش رسید؛ پرسید: خدایا! بچه‌هایم هم امام می‌شوند؟ فرمود: بله، اما ظالمینشان، هرگز!

### گوسفند سرگردان

گوسفند بیچاره، چوپان و گله‌اش را گم کرد و تمام روز در بیابان سرگردان بود.

شب که شد، چشمش افتاد به یک گله، با خوشحالی پرید داخل گوسفندان. فردا صبح اما، فهمید که اشتباه کرده.

دوباره در بیابان سرگردان و حیران به راه افتاد، باز، گله‌ای دید، دوید طرفش، اما افسوس! دوباره اشتباهی آمده بود. .... آخرش هم شد نصیب گرگ بیابان.



امام باقر علیه السلام فرمود: به خدا قسم! هر کس از این امت، امام آشکار و عادل از طرف خداوند نداشته باشد، مثل همین گوسفند، گمراه و متحیر خواهد بود، و اگر هم با این حال بمیرد، با کفر و نفاق مرده، ... اگر هم دینداری کند و خیلی هم خود را در عبادت به زحمت بیندازد، زحماتش قبول نیست و خداوند کارهایش را دوست ندارد!

## مانند قلب

حالا دیگر به بصره رسیده بود. نباید دیر می‌کرد، به خاطر همین، مستقیم رفت طرف مسجد. درست شنیده بود؛ در مسجد، او را دید که در میان جمع زیادی از مردم نشسته و مشغول پاسخگویی به سئوالات بود. باید به افکار نادرستش، یک پاسخ خوب می‌داد.

نشست روبرویش. بعد از اجازه، شروع کرد به سؤال کردن. سئوالاتش، استاد را هم به تعجب واداشته بود! از چشم، بینی، دهان و گوش پرسید، و از کارشان. تا رسید به اینجا که:

- ببخشید، شما قلب هم دارید؟
- بله.
- با آن چه می‌کنید؟
- هر چه که با این اعضاء (چشم، بینی، زبان و گوش) درک کنم، با قلبم هم تشخیص می‌دهم.
- مگر این اعضاء تو را از قلب بی‌نیاز نمی‌کنند؟
- نه.
- چطور بی‌نیاز نمی‌کنند، با اینکه همه سالم و بی‌عیبند!؟
- پسر جان، وقتی این اعضاء در چیزی که می‌بینند، یا می‌بویند، یا می‌چشند، و یا می‌شنوند، تردید کنند، در تشخیص آن به قلب مراجعه می‌کنند، تا شک آنها تبدیل به یقین شود.
- خداوند متعال حواس انسان را بدون امام رها نکرده و برای آنها امامی گذاشته، تا ادراکش را تصحیح کند، و هر وقت شک کرد از قلبش کمک بگیرد، اما چگونه ممکن است این همه انسان را در شک و

سرگردانی و اختلاف‌رها کند، و امامی برای آنان معین نکند، تا آنها را از شک و حیرت برهاند؟

حرف حساب جواب ندارد؛ دیگر هیچ پاسخی نداشت تا بگوید، وقتی هم فهمید که این جوان، هشام بن حکم<sup>۱</sup> است، خیلی تحویلش گرفت.



نشسته بود روبروی امام صادق علیه السلام، و داستان مناظره را مو به مو برای آن حضرت تعریف می‌کرد. حرف‌های هشام که تمام شد، امام خندید؛ خوشحال شده بود از کار شاگردش.<sup>۲</sup>

---

۱. یکی از اصحاب مهم امام صادق علیه السلام.

۲. کافی، ج ۱، ص ۱۶۹-۱۷۱.

## عذاب

چیزی را که شنیده بود باور نمی‌کرد، یعنی اصلاً دلش نمی‌خواست باور کند. همین بود که راهی مدینه شد.

به مدینه که رسید مستقیم رفت سراغ پیامبر. با عصبانیت و بی‌ادبی گفت: ای محمد، به ما دستور دادی که شهادت به یگانگی خداوند و رسالت تو بدهیم، قبول کردیم. گفתי پنج بار نماز بخوانید، قبول کردیم. گفתי حج به جا آورید، قبول کردیم. اما باز هم راضی نشدی، تا اینکه بازوهای پسر عمویت را گرفتی و او را بر ما برتری دادی و گفتی: «هر کسی که من مولای او بودم، علی هم مولای اوست».

بگو ببینم، این سخن خودت است، یا دستور خدا؟

پیامبر فرمودند: به خدا قسم! که دستور خدا بود.



راه افتاد طرف شترش، تا برگردد، خشم و عصبانیتش اما، بیشتر هم شده بود! با خودش می‌گفت: خدایا! اگر آنچه محمد (صلی الله علیه و آله) می‌گوید درست است، از آسمان بر ما سنگ بباران و یا عذابی دردناک بفرست. هنوز به شترش نرسیده بود که سنگی از آسمان به طرفش آمد: از سرش وارد شد و از پشتش خارج شد، و همانجا مرد.<sup>۱</sup>

۱. عمده عیون صحاح الاخبار فی مناقب امام الایران، ص ۱۰۶؛ بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۱۳۶-۱۳۷.

## آفتاب

امام صادق علیه السلام فرمود: از روزی که خداوند حضرت آدم علیه السلام را آفرید، زمین از حجت ظاهر و مشهور، یا غائب و پوشیده خدا خالی نمانده و هیچ وقت هم خالی نخواهد ماند، تا قیامت، و اگر غیر از این بود، خداوند پرستش نمی‌شد. پرسیدند: چگونه مردم می‌توانند از حجت غائب سود ببرند؟! امام پاسخ دادند: همان طور که از آفتابی که در پشت ابر است، استفاده می‌کنند.<sup>۱</sup>

**نا آمده، سخن از اوست.**



### از نسل من

یک جوری به پیامبر نگاه می‌کرد. فرمود: ای یهودی! کاری داری؟  
گفت: تو برتری یا موسی بن عمران پیامبر، که خداوند با او صحبت کرد،  
به او تورات و عصا داد، دریا را برایش شکافت و ابر بر سرش سایه انداخت؟  
پیامبر فرمود: خوب نیست آدم از خودش تعریف کند اما، حضرت آدم که  
توبه کرد، گفت: خدایا به حق محمد و آل محمد مرا ببخش، خدا هم  
بخشیدش... ای یهودی! آن مهدی که وقتی ظهور کند، عیسی بن مریم  
برای یاریش از آسمان فرود می‌آید و پشت سرش نماز می‌گذارد، از نسل من  
است.<sup>۱</sup>

## ستاره درخشنده

پیامبر ﷺ به سفری مهم رفته بود، سفری به اوج هستی، به معراج.



خداوند از امامان می‌گفت و از مقام و عظمتشان و از اینکه هر کس ولایت آنان را قبول نکند، عبادتی هم اگر داشته باشد، فایده ندارد..... پیامبر هم با تمام وجودش توجه می‌کرد، شوق دیدنشان، وجودش را فرا گرفته بود. ناگهان خداوند فرمود: ای محمد صلی الله علیه و آله! آیا دوست داری آنان را ببینی!؟

گفت: بله، ای پروردگار! فرمود: سرت را بلند کن. سرش را که بلند کرد نور علی و فاطمه و یازده امام را دید. یکی از آنها ولی، مانند ستاره می‌درخشید. پرسید: خداوند! آنها چه کسانی هستند؟

فرمود: آنان امامان هستند و این (که مانند ستاره می‌درخشد)، قائم است که حلال را حلال و حرام را حرام می‌کند، به وسیله او از دشمنانم انتقام خواهم گرفت. او باعث راحتی اولیاء من است و اوست که دل شیعیان را از ظالمان، منکران و کافران شفا می‌دهد.<sup>۱</sup>

### مشتاق مهدی

پیامبر ﷺ فرمود: بهشت مشتاق ۴ نفر از اهل من است، خداوند دوستشان دارد، و مرا هم دستور داده به دوست داشتنشان: علی بن ابی-طالب، حسن، حسین و مهدی، که عیسی بن مریم پشت سرش نماز خواهد خواند.<sup>۱</sup>

## لوح سبز

وارد شد و نشست. تولد حسین را هم تبریک گفت. چشمش افتاد به یک چیز عجیب! یک لوح سبز رنگ، بسیار زیبا، با نوشته‌هایی سفید و نورانی، که در دست حضرت فاطمه سلام الله علیها بود! اولین بار بود که چنین چیزی می‌دید، هر چه فکر کرد نتوانست بفهمد چیست. گفت: پدر و مادرم به فدایت! این لوح چیست؟

فرمود: این، لوحی است که خداوند متعال آن را به پیامبر هدیه داده و نام پدرم، شوهرم، دو فرزندم و نام جانشینانی که از فرزندان من هستند، در آن است. پدرم آن را به من داده تا به وسیله آن به من مرده بدهد. حضرت این را گفت و لوح را به جابر<sup>۱</sup> داد.



جابر آن را خواند، و مطالب آن را یادداشت کرد. در آن لوح، اسم همه امامان نوشته شده بود؛ از امام علی علیه السلام تا امام مهدی علیه السلام.

---

۱. جابر بن عبد الله انصاری، از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله.

۲. الغیبه، نعمانی، ص ۶۲-۶۶.

## در فکر او

امام حسابی در حال فکر بود و چوبی را به زمین می‌زد. یکی از اصحاب که به آنجا آمد، تعجب کرد: یا امیر المؤمنین! می‌بینم در فکری، و چوب به زمین می‌زنید، آیا به این زمین رغبتی دارید؟!

امام فرمود: به خدا سوگند، نه به زمین و نه به دنیا، حتی یک روز هم هیچ علاقه‌ای نداشته‌ام، ولی درباره فرزندى که در پشت یازدهمی من است فکر می‌کردم. او مهدی است که زمین را پر از عدالت می‌کند، چنان که پر از ظلم و ستم شده باشد. در آن زمان، حیرت و غیبتی است که عده‌ای گمراه، و گروهی هدایت می‌شوند.<sup>۱</sup>

### پرچم عجیب

جنگ صفین آغاز شده بود. کار خیلی سخت پیش می‌رفت. بعضی‌ها گفتند: زمانی که پرچم رسول الله صلی الله علیه و آله در جنگ جمل به اهتزاز درآمد، خیلی زود به پیروزی رسیدیم، اگر در این جنگ هم از آن استفاده کنیم، پیروزیمان حتمی است. آمدند خدمت امیر المومنین. اما امام، پاسخش منفی بود. فکری به ذهن‌شان رسید؛ امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) و عمار را واسطه کردند.



کمی که صحبت کردند، امیر المومنین علیه السلام با مهربانی به امام حسن علیه السلام فرمود: ای پسر من؛ برای این مردم مدتی مقرر شده که باید به آن برسند، و این پرچم را هم بعد از من، فقط قائم باز خواهد کرد.<sup>۱</sup>

### آزاد از بیعت

امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرده بود. عده‌ای نادان اما، امام را به خاطر این کار سرزنش می‌کردند.

فرمود: وای بر شما! آنچه من می‌دانم شما نمی‌دانید. صلح من با معاویه، از آنچه آفتاب بر آن می‌تابد و غروب می‌کند، برای شیعیانم بهتر است . . . .  
و فرمود: مگر نمی‌دانید که هر یک از ما امامان، بیعت با سلطان زمانش را به گردن می‌گیرد، جز قائم ما، که عیسی روح الله پشت سر او نماز می‌گذارد، و خداوند ولادت او را از مردم مخفی می‌کند، و خود او نیز از دیده‌ها پنهان خواهد شد، تا در هنگام ظهور، بیعت هیچ کس بر عهده‌اش نباشد.<sup>۱</sup>

---

۱. کمال الدین و تمام النعمه، ج ۱، ص ۳۱۶.

### به وسیله این

امام حسین علیه السلام که شهید شد، ناله و ضیحه ملائکه بلند شد. گفتند: خدایا!  
با حسین، برگزیده تو و پسر پیامبرت چه کردند!!  
خداوند اما، سایه قائم علیه السلام را به آنان نشان داد: «به وسیله این، از ستم  
کنندگان به حسین انتقام می‌گیرم.»



## بهشت یا دوزخ

امام باقر علیه السلام حرف مهمی می‌خواست بگوید، به خاطر همین هم صبر کرد تا مجلس خلوت شود، سپس فرمود: ای ابو حمزه! یکی از چیزهایی که حتماً اتفاق می‌افتد، قیام قائم ماست. هر کس، در آنچه می‌گویم شک کند، کافر از دنیا می‌رود.

و فرمود: هر کس در آن زمان باشد و از او اطاعت نکند، از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امام علی (علیه السلام) هم اطاعت نکرده، و بهشت بر او حرام است، و جایگاهش، آتش.<sup>۲</sup>

---

۱. یکی از اصحاب امام باقر علیه السلام.

۲. الغیبه نعمانی، ص ۸۶.

نذر

سؤال مهمی داشت. نمی دانم چرا، ولی امام باقر علیه السلام پاسخش را نمی داد. ۳۰ روز در مدینه ماند.



یک روز امام او را دید و فرمود: حکم! تو هنوز اینجا ای؟ حکم گفت: من که به شما گفته بودم چرا به مدینه آمده‌ام. امام فرمود: فردا صبح زود، به منزل ما بیا.

فردا به منزل امام رفت. امام فرمود: سؤال خود را بپرس. حکم دوباره گفت: کنار کعبه با خود نذر کردم اگر تو را ببینم از مدینه خارج نمی شوم مگر آنکه بفهمم که تو قائم آل محمد هستی یا نه؟! اگر هستی، همراهت شوم، اگر هم نیستی، بروم.

امام فرمود: همه ما قائم به امر خداوند هستیم.

گفت: آیا مهدی، تو هستی؟ امام فرمود: همه ما به امر خداوند هدایت می کنیم.

گفت: صاحب شمشیر، شما هستید؟ امام فرمودند: همه ما صاحب شمشیر و وارث شمشیریم.

گفت: آیا تو دشمنان خداوند را می کشی، اولیای خداوند با تو عزت می یابند و دین خداوند با تو قدرت می یابد؟

امام فرمود: چگونه من باشم؟! من که سنم به ۴۵ سال رسیده! صاحب این امر، هم سنش از من خیلی کمتر است، و هم هیكلش از من کوچک تر!

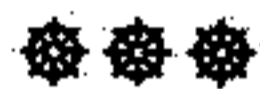
### یک قرن انتظار

خیلی با زحمت راه می‌رفت، آنهم با کمک عصایش. سنش خیلی زیاد بود و کمرش خمیده.

خدمت امام صادق علیه السلام رسید. دست امام را بوسید، و شروع کرد به گریه! امام تعجب کرد: چرا گریه می‌کنی؟

گفت: قربانت شوم، صد سال است که انتظار قائم شما را می‌کشم؛ دائم می‌گویم: در این ماه و در این ماه، در این سال و در این سال. عمرم خیلی زیاد شده، استخوان‌هایم کوبیده شده، و مرگم نزدیک است. وضعیت شما را هم آنطور که دوست دارم، نمی‌بینم؛ شما را می‌کشند و دور از وطن هستند، اما دشمنانتان، انگار دارند پرواز می‌کنند، چرا گریه نکنم.

حرف‌های پیرمرد امام را هم متقلب کرد، چشم‌های امام هم پر از اشک شده بود. فرمود: اگر زنده ماندی و قائم ما را دیدی، مقام بالایی خواهی داشت. اگر هم از دنیا بروی و او را نبینی، در روز قیامت با ما خواهی بود.



حرف‌های امام، آرامش عجیبی به پیرمرد داد؛ گفت: پس، دیگر غصه نمی‌خورم!

## خیلی صمیمی

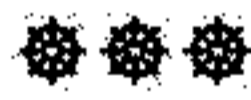
نمی‌دانم قصدش چه بود اما، خیلی مطمئن حرف می‌زد: اصحاب ما در کوفه خیلی زیادند، و همه هم گوش به فرمان شما. امام باقر علیه السلام خواست بفهماند اشتباهش را. فرمود: آیا با هم آن قدر صمیمی و دوست هستند که یکی شان برود سراغ جیب دوستش و هر چه نیاز دارد، بردارد؟

تعجب کرد از سؤال امام. گفت: نه.

فرمود: این‌ها که به مال شان این طوری‌اند، نسبت به خون‌هایشان بخیل-ترند. امام ادامه داد: ... قائم که ظهور کند، دوستی‌ها خالص می‌شود. در آن زمان، اگر کسی پولی لازم داشت، از جیب دوستش بر می‌دارد، و او هم مانعش نمی‌شود.<sup>۱</sup>

### مژده بزرگ

رفته بود خدمت امام صادق علیه السلام. صحبت‌های امام رسیده بود به حضرت مهدی علیه السلام و منتظرانش. ناگهان صحبت امام قطع شد. تعجب کرد. ... یک غریبه آمده بود آنجا؛ مردی از دوستان بنی امیه. شوق زیادی داشت برای شنیدن ادامه آن حرف‌ها. یازده بار دیگر هم رفت، اما جور نشد. تا اینکه بالاخره امام بقیه آن حرف‌ها را برایش گفت: «ای ابراهیم! او کسی است که پس از سختی شدید، بلای طولانی و ترس، ظاهر شده و غم و سختی را از شیعیانش برطرف می‌سازد. خوش به حال کسی که در آن زمان باشد ...».



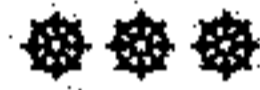
هیچ وقت این قدر خوشحال نبود؛ واقعاً مژده بزرگی بود.<sup>۱</sup>

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص: ۲۲۴ - ۲۲۵.

### مدعیان دروغین

شروع کرد به صحبت: این پسر من، همان مهدی موعود است، ...  
عده‌ای که آنجا بودند با پسرش بیعت کردند.  
از امام صادق علیه السلام هم بیعت خواستند. بیعت نکرد و فرمود: او مهدی موعود  
نیست، خلیفه هم نمی‌شود، بلکه، کشته می‌شود.



خیال می‌کردند امام حسودی می‌کند. بعدها که آن جوان کشته شد،  
فهمیدند امام درست می‌گفته.<sup>۱</sup>

### شاخه طوبی

امام صادق علیه السلام فرمود: «طوبی، برای کسی است که در غیبت قائم ما به امر ما تمسک جوید و قلبش پس از هدایت، منحرف نشود».

پرسید: فدای شما شوم، طوبی چیست؟

امام فرمود: درختی در بهشت، که ریشه آن در خانه علی بن ابی طالب علیه السلام است، هیچ مؤمنی نیست جز آنکه شاخه‌ای از شاخه‌های آن درخت در خانه اوست، و این همان است که خداوند متعال در قرآن فرموده: «طُوبَى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَأْبٍ».

## خدمت گزار مهدی

پرسیدند: قائم آیا، متولد شده؟

امام صادق علیه السلام فرمود: نه! اما اگر من او را می‌دیدم، خدمتگزار او می‌شدم،

تمام عمرم را!



### روزه، تا ظهور

قسم خورده بود تا قائم آل محمد قیام نکند، هرگز در روز غذا نخورد. این را به امام صادق علیه السلام که گفت، حضرت فرمود: حالا که در روز غذا نمی‌خوری، روزه بگیر، البته بجز در روزهایی مانند عید فطر و قربان.



امام جریان مهمی را هم برایش تعریف کرد: حسین علیه السلام که شهید شد، آسمان‌ها و زمین و هر که در آنها بود و فرشتگان، ناله کردند و گفتند: خدایا! آیا اجازه می‌دهی این مردم را نابود کنیم تا از نو، مردم دیگری بر روی زمین بیایند؟ اینها حرام تو را حلال کردند و برگزیده تو را کشتند.

خداوند اما، وحی فرستاد که: ای فرشتگان من! و ای آسمان و زمین من! آرام بگیرید. سپس پرده‌ای از پرده‌ها را برداشت. پشت آن پرده پیامبر صلی الله علیه و آله بود، با دوازده وصیش. یکی از آنها را به فرشتگان نشان دادند که: به وسیله این، انتقام حسین را می‌گیرم؛ سه بار!

## صاحب الامر

آمده بود خدمت امام صادق علیه السلام. سؤالاتی داشت.

صاحب الامر شما هستید؟ فرمود: نه.

فرزند شماست؟ فرمود: نه.

فرزند فرزند شماست؟ فرمود: نه.

پس، او کیست؟ فرمود: او کسی است که زمین را پر از عدالت می‌کند،

آن چنان که پر از ظلم و ستم شده باشد.<sup>۱</sup>

### شعر ظهور

از امام رضا علیه السلام اجازه گرفت تا شعرش را بخواند.

- ..... خروج امامی که حتماً ظهور می‌کند و به نام خدا و برکت‌های فراوان قیام می‌نماید.
- و میان ما، هر حقی را از باطل جدا می‌کند و پاداش نیکویی و کیفر بدی را می‌دهد.



شعرش آن قدر جالب بود که امام به گریه افتاد، بعد سرش را بلند کرد و فرمود: این دو بیت آخر را روح الامین به زبان تو انداخته. آیا می‌دانی این امام کیست؟ **دَعْبِل**<sup>۱</sup> گفت: نه، نمی‌شناسمش. فقط شنیده‌ام یک امام از شما ظهور می‌کند و زمین را - که از ظلم و ستم پر شده باشد - پر از عدالت می‌کند.

امام فرمود: ای **دَعْبِل**! امام بعد از من، محمد است و پس از محمد، فرزندش علی، و بعد از او، پسرش حسن، و پس از او، پسرش حجت قائم، که در غیبتش، منتظر او هستند و در ظهورش اطاعت می‌شود، اگر از دنیا فقط یک روز هم مانده باشد، خداوند همان روز را آن قدر طولانی می‌کند تا او ظهور کند، و زمین را پر از عدالت کند، چنانچه پر از ستم شده باشد.....

۲.

---

۱. **دَعْبِل** بن علی خزائی، از شعرای معروف شیعی در آن زمان.

۲. **کمال الدین و تمام النعمة**، ج ۲، ص ۲۷۲ و ۲۷۳.

گمراه کننده

جعفر<sup>۱</sup> که متولد شده بود، همه اهل خانه خوشحال بودند؛ امام هادی<sup>علیه السلام</sup> ولی، نه.

پرسید: آقا! شما چرا خوشحال نیستید؟ شما که پدرش هستید؟  
فرمود: بعداً برایت روشن خواهد شد؛ او به زودی، تعداد زیادی از مردم را  
گمراه می‌کند.<sup>۲</sup>

---

۱. جعفر کذاب، فرزند امام هادی<sup>علیه السلام</sup>.

۲. کمال الدین و تمام النعمه، ج ۱، ص ۳۲۱.

**گل نرگس شکفت**

### مادر آفتاب

در ظاهر، اسیر بود و کنیز، اما نوهٔ قیصر روم بود، و از نسل شمعون، وصی عیسی علیه السلام. . . . . یکی گفت: این کنیز را به من بفروش به ۳۰۰ دینار؛ عفت و نجابتش تو جهم را جلب کرده. کنیز گفت: اگر مال و قدرت تو به اندازهٔ حضرت سلیمان هم باشد، نمی‌خواهمت، پولت را تلف نکن. حالا وقتش بود، نامهٔ امام هادی علیه السلام را آماده کرد و رفت جلو. گفت: نامه-ای دارم از بزرگی و به خط رومی؛ بگذار، این کنیز خودش بخواند و فکر کند، اگر رضایت داد، من و کالت دارم او را بخرم. نگاه کنیز که به نامه افتاد، گریه‌اش گرفت، مدت‌ها انتظار آن را کشیده بود. گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش، و گرنه خودم را هلاک می‌کنم.



خواهرم حکیمه را بگو نزد من بیاید. خادم رفت و پیام امام هادی علیه السلام را رساند. حکیمه که آمد، امام فرمود: «خواهر جان! این دختر، همان است که گفته بودم.» حکیمه خوشحال شد و نرگس را در آغوش گرفت. امام فرمود: ای دختر رسول خدا، او را به خانهٔ خود ببر و واجبات دینی و اعمال مستحب را به او بیاموز، که او همسر فرزندانم حسن، و مادر قائم آل محمد علیهم السلام خواهد بود.<sup>۱</sup>

## تولد

ای عمّه! امشب افطار نزد ما باش که شب نیمه شعبان است و خداوند متعال، حجت خود را ظاهر می‌سازد. پرسید: مادرش کیست؟ امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: نرجس. حکیمه تعجب کرد: فدای شما شوم، هیچ اثری از بارداری در او نیست! امام پاسخ دادند: همین است که به تو می‌گوییم، مطمئن باش.

کارهایش را کرد و خوابید، شب بیدار شد و نماز خواند، نرجس هم بیدار شد و نماز شبش را خواند و دوباره خوابید، اما، هنوز خبری نشده بود؛ هیچ خبری.



آمد در حیاط تا ببیند کی وقت نماز صبح می‌شود، شکی به دلش افتاد: نکند امشب ...، ناگهان، صدای امام عسکری علیه السلام بلند شد: ای عمّه! عجله نکن، آن اتفاق نزدیک شده. نشست و مشغول خواندن قرآن شد. نرجس هم دیگر بیدار شده بود، رفت کنارش و پرسید: نرجس جان! آیا چیزی احساس می‌کنی؟ گفت: آری. حکیمه به نرجس سفارش کرد، قرص و محکم باش که وقتش رسیده. ناگاه ضعف و سستی، هر دو را گرفت، نفهمیدند چه شد!



حکیمه با صدای نوزاد به خود آمد. جامه از روی او برداشت. ناگهان دید که نوزاد در سجده است. در آغوشش گرفت. پاک و پاکیزه بود.<sup>۱</sup>

### طفل چهل روزه

حکیمه چهل روز بعد از تولد مهدی به منزل امام حسن عسکری علیه السلام رفت. چیزی را که دیده بود، باور نمی‌کرد؛ مهدی داشت جلوی پدرش راه می‌رفت! عرض کرد: آقا! انگار این بچه، دو ساله است! تبسمی کرد و فرمود: فرزندان انبیاء و اولیاء که دارای مقام امامت و خلافت هستند، رشدشان با دیگران فرق دارد. کودکان یک ماهه ما، مانند بچه یک ساله دیگرانند. کودکان ما، در شکم مادر حرف می‌زنند، قرآن می‌خوانند و خدا را پرستش می‌کنند. در ایام شیرخوارگی هم فرشتگان به پرستاری آنها مشغولند، و هر صبح و شام برای اطاعت فرمان آنان فرود می‌آیند.<sup>۱</sup>



### خجسته طالع

در قم منجمی یهودی بود، تبحر زیادی هم در حساب نجوم داشت. احمد بن اسحاق<sup>۱</sup> او را طلبید و گفت: مولودی در فلان وقت متولد شده، طالعش را بگیر.

مقداری که محاسبه کرد، نگاهی معنا دار به احمد بن اسحاق کرد و گفت: حساب نجومی دلالت ندارد که این مولود، بچه تو باشد. این شخص، یا پیامبر و یا وصی پیامبر است. شرق و غرب و دریا و خشکی و کوه و دشت جهان را مالک می‌شود، تا جایی که تمام مردم روی زمین به دین و ولایت او معتقد می‌شوند.<sup>۲</sup>

---

۱. از شخصیت‌های مهم شیعه در آن زمان که رابط بین مردم قم و اهل بیت علیهم السلام هم بوده است.

۲. فرج المهموم، ص ۲۷.

### لبخند پدر

رفته بود خانه امام حسن عسکری علیه السلام تا سئوالاتش را بپرسد. سلام کرد و نشست. منتظر نشسته بود تا امام بیاید، که بادی وزید و پرده دری را که نزدیکش بود، کنار زد. پسری ۴ ساله پشت پرده بود، صدا زد: ای کامل بن ابراهیم! لرزه بر اندامش افتاد؛ پسر بچه از کجا میشناختش؟ گویا الهام شد که بگوید: بله ای آقای من.



پسر بچه، هم سؤال‌هایش را می‌گفت، هم پاسخ آن‌ها را. عجیب بود؛ یک بچه، از کجا این همه می‌دانست؟ پرده به حال اول برگشت. امام حسن عسکری که آمد، لبخندی هم بر لب داشت، فرمود: دیگر چرا نشسته‌ای، مگر امام بعد از من پاسخت را نداد؟!<sup>۱</sup>

## امام بعد از من

بیشتر از ۴۰ نفر از شیعیان؛ رفته بودند خانه امام حسن عسکری علیه السلام، برای کار مهمی.

عثمان بن سعید عمری<sup>۱</sup> شروع کرد به صحبت: ای فرزند رسول خدا! می‌خواهیم چیزی را از شما پرسیم، البته خود شما هم می‌دانید که سؤال ما چیست. حضرت فرمود: بنشین! امام بلند شد تا از اتاق خارج شود، فرمود: هیچ کس بیرون نرود.



چند دقیقه که گذشت، امام عسکری علیه السلام آمد و عثمان بن سعید را صدا زد. عثمان ایستاد، حضرت فرمود: بگویم برای چه به اینجا آمده‌اید؟ همه گفتند: بفرمائید ای فرزند رسول خدا! فرمود: آمده‌اید امام بعد از من را بشناسید. تعجب کردند؛ هیچ کس، چیزی نگفته بود! عرض کردند: آری ای فرزند رسول خدا!

ناگهان پسری آمد که زیبایی و عظمتش مانند ماه بود، و از هر کس به امام علیه السلام شبیه‌تر.

حضرت فرمود: بعد از من، این، امام شما و جانشین من است، از او پیروی کنید و پراکنده نشوید، که دینتان نابود می‌شود.<sup>۲</sup>

### مشکل با برکت

حاکم، قصد کشتنش را داشت، هیچ راهی جز فرار برایش باقی نمانده بود. با خانواده‌اش خداحافظی کرد. بعدش هم آمد خانه امام عسکری علیه السلام برای وداع. وارد خانه که شد چیزی دید که خیلی تعجب کرد؛ پسر بچه‌ای بسیار نورانی مانند ماه شب چهارده کنار امام نشسته بود، خیلی تعجب کرد؛ این پسر دیگر کیست؟ فراموش کرد برای چه آمده. پسر بچه رو کرد به او و گفت: ای ابراهیم! فرار نکن، خداوند شر حاکم را از تو دور می‌کند. تعجبش زیادتر شد؛ ای فرزند رسول خدا! این بچه کیست که از درون من هم با خبر است؟ امام پاسخ داد: پسر من و جانشین بعد از من است.



خیالش راحت شده بود، انگار به او زندگی دوباره‌ای بخشیده بودند. خیلی هم خوشحال شد که امام مهدی علیه السلام را دیده است. بعداً هم هیچ مشکلی برایش پیش نیامد.<sup>۱</sup>

---

۱. معجم احادیث الإمام المهدی (ع)، ج ۴، ص ۲۳۸.

## وداع با پدر

آخرین دقایق زندگی امام حسن عسکری علیه السلام بود. رو کرد به خادم و فرمود: به درون اتاق برو، کودکی در حال سجده می‌بینی، او را نزد من بیاور.



چشم امام به مهدی که افتاد گریه کرد و فرمود: ای آقای خاندانم! این دارو را به من بده، که به زودی به سوی خداوند می‌روم. مهدی دارو را به پدر نوشتانید.

امام فرمود: مرا برای نماز آماده کنید. مهدی وسایل وضو را آماده کرد. امام وضو گرفت، بعدش رو کرد به مهدی و فرمود: ای فرزند! به تو مرده می‌دهم که توئی صاحب الزمان و مهدی و حجت خدا در روی زمین. و توئی فرزند من و جانشین من. و تو... از نسل پیامبر صلی الله علیه و آله و آخرین نفر از امامان پاک هستی. پیامبر صلی الله علیه و آله بشارت تو را داده و نام و کنیه تو را تعیین کرده.



امام این‌ها را فرمود و طولی نکشید که از دنیا رفت.

**حضورش را نشناختند قدر، غایب شد.  
(غیبت صغری)**

## خوش خیال

منتظر ایستاده بود و در روّی‌هایش سیر می‌کرد. شخصی آمد و گفت: ای آقای من! برادرت کفن شده، برخیز و بروی نماز بخوان!  
رفت تا نماز را بخواند، جلو ایستاد، می‌خواست تکبیر را بگوید که امام آمد، لباس جعفر<sup>۱</sup> را گرفت و گفت: ای عمو! عقب برو که من به نماز خواندن بر پدرم سزاوارترم.

جعفر عقب رفت؛ رنگش اما، زرد شده بود.<sup>۲</sup>

---

۱. جعفر کذاب، برادر امام حسن عسکری علیه السلام

۲. کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۴۷۵.

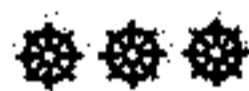
## غار

مأموران خلیفه به خانه امام حسن عسکری علیه السلام ریختند و مشغول غارت خانه شدند. جعفر کذاب هم همراهشان بود. امام، شش ساله بود، آمد و از در بیرون رفت، مأموران اما، مثل اینکه کور شده بودند، اصلاً او را ندیدند!



### علم غیب

از قم آمده بودند، فهمیدند امام عسکری علیه السلام از دنیا رفته. بعضی‌ها اما، جعفر کذاب را جانشین آن حضرت معرفی کردند. پرسیدند: کجا می‌شود او را دید؟ گفتند: امروز برای تفریح بیرون رفته، به همراه چند خواننده و ..... ناراحت شدند، خیلی هم تعجب کردند؛ امام که این طوری نمی‌شود! خواستند برگردند به شهرشان، اما، آخرش قرار گذاشتند صبر کنند تا جعفر بیاید، و امتحانش کنند.



به جعفر گفتند: همراه ما نامه‌ها و اموالی است، نامه‌ها از کیست؟ اموال چقدر است؟ لباس‌هایش را تکاند، با ناراحتی گفت: آیا از ما علم غیب می‌خواهید؟



خادمی از خانه‌ای بیرون آمد و گفت: نامه‌های فلانی و فلانی همراه شماست، هزار دینار هم آورده‌اید که نقش ده دینار آن پاک شده. خیالشان راحت شد، نامه‌ها و اموال را به او دادند و گفتند: همان کسی که تو را برای گرفتن اینها فرستاده، امام است!

## جانشین واقعی

دیگر مطمئن شده بودند که جعفر کذاب جانشین امام حسن عسکری علیه السلام نیست. از سامرا آمدند بیرون. صدائی به گوششان خورد؛ کسی صدایشان می‌کرد به اسم! گویا می‌شناختشان! می‌گفت: ای فلان پسر فلان! ای فلان پسر فلان! مولای خود را اجابت کنید. تعجب کردند: آیا تو مولای مایی؟! گفت: پناه بر خدا، من غلام مولای شما هستم، برویم نزد او.



امام را ملاقات کردند. به آنان گفت که چه اموالی همراهشان دارند، دقیق و درست. سئوالاتشان را هم پرسیدند. حالا دیگر خیالشان راحت شده بود؛ هم جانشین امام حسن عسکری علیه السلام را شناخته بودند، هم اموال مردم را به امام رسانده بودند.

عجیب بود؛ امام در وقت خداحافظی به یکی از افراد، مقداری حنوط و کفن داد و فرمود: خداوند تو را در مصیبت خودت اجر دهد! آن شخص در مسیر بازگشت از دنیا رفت.<sup>۱</sup>

### آن سه نفر

دستور داد شما سه نفر، به سامرا بروید و به فلان خانه. داخل خانه شوید، و هر کس را که آنجاست بکشید، سرش را هم بیاورید. .... خانه را پیدا کردند، خادمی دم در نشسته بود. پرسیدند: خانه کیست و چه کسی آنجاست؟ گفت: صاحبش! اصلاً تحویلشان نگرفت، هیچ هم نترسید. داخل خانه که شدند، پرده‌ای دیدند، بزرگ و زیبا. کنارش زدند، عجیب بود؛ خانه-ای بزرگ دیدند و چیزی مانند دریا. حصیری هم روی آب انداخته شده بود و شخصی بسیار زیبا، داشت روی آن نماز می‌خواند. نگاهشان هم نکرد. دوتایشان خواستند بروند دستور را اجرا کنند، اما نزدیک بود، غرق شوند. سومی هم مبهوت بود؛ گفت: مرا ببخشید. به خدا قسم نمی‌دانستم شما کیستید، و مرا برای کشتن چه کسی فرستاده‌اند؟ توبه می‌کنم. ولی امام همچنان مشغول نماز بود و توجه نمی‌کرد.



برگشتند پیش خلیفه.<sup>۱</sup> منتظرشان بود. جریان را که تعریف کردند، گفت: از این به بعد، امیدی به نابودی او ندارم. قسم هم خورد که اگر این موضوع را به کسی بگویند، گردنشان را خواهد زد.<sup>۲</sup>

۱. معتضد بالله، یکی از خلفای دوران غیبت صغری که از سال ۲۷۹ الی ۲۸۹ هجری قمری حکومت کرد.

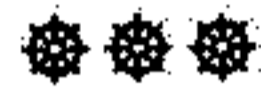
۲. الغیبه طوسی، ص ۲۴۸ - ۲۵۰.

## یک لشکر

یک لشکر آمده بود تا امام را بگیرند. داخل خانه که شدند، صدای قرائت قرآن از سرداب می‌آمد. در سرداب را محاصره کردند. امام اما، از سرداب بیرون آمد و رفت. ناپدید که شد، فرمانده دستور حمله را صادر کرد. گفتند: مگر آنکه از کنار تو گذشت، همان نبود، گفت: من اصلاً او را ندیدم، چرا گذاشتید برود؟ گفتند: وقتی دیدیم تو او را می‌بینی و چیزی نمی‌گوئی، ما هم کاری نکردیم!

### حق الناس

مالی برای امام فرستاده بود،<sup>۱</sup> امام ولی، آن را پس فرستاد. فرموده بود: چهارصد درهم حق عموزادگان در این مال است، باید آن را جدا کنی!



خیلی تعجب کرد، خوب که حساب کرد، دید درست است؛ مزرعه‌ای داشته، که در ابتدا متعلق به عموزادگانش بوده، او مقداری از مزرعه را به آنها واگذار کرده، ولی بقیه را نه. سهم آنان از این مال هم چهار صد درهم می‌شده. سهمشان را که جدا کرد، بقیه‌اش را دوباره برای امام فرستاد، امام این دفعه قبول کرد.<sup>۲</sup>

---

۱. در دوران غیبت صغری.

۲. کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۴۸۶.

### نامه نانوخته

اصلاً اثری از نوشته نبود؛ فقط انگشتش را مقداری روی کاغذ حرکت داد. همراه نامه، مالی هم به نامه رسان داد و گفت: این پول را ببر، هر کس داستان آن را به تو گفت و پاسخ نامه را هم داد، مال را به او بده.



به محلهٔ عسکر که رسید، سراغ جعفر را گرفت. شرط تحویل اموال را به او گفت. فایده نداشت؛ جعفر نتوانست چیزی بگوید.



نامه‌ای از طرف امام برایش آوردند، که در آن نوشته بود: این مال، در خانه‌ای روی یک صندوق بوده، دزدان به آن خانه آمده‌اند و هر چه داخل صندوق بوده را برده‌اند، ولی این مال سالم مانده است.

امام، راز نوشته را هم گفته بود؛ وقتی انگشتت را روی کاغذ می‌چرخاندی، التماس دعا داشتی!

### مرجئه

پارچه فروش مؤمنی در قم بود، شریکش اما، از فرقهٔ مرجئه<sup>۱</sup> بود. آنها صاحب پارچه گران قیمتی شدند. پارچه فروش مؤمن گفت: این پارچه برای مولای من بافته شده است. شریکش گفت: من مولای تو را نمی‌شناسم، اما هر کاری دوست داری، با این پارچه بکن.



پارچه به دست امام زمان علیه السلام که رسید، آن را دو قسمت کرد، نصفش را برداشت و نصف دیگر را برگرداند و فرمود: ما نیازی به مال مرجئه نداریم.<sup>۲</sup>

---

۱. از فرقه‌های اسلامی، که در پایان نیمه اول قرن اول هجری پدید آمدند. آنان گروهی از خوارجند که اعتقادات خاصی داشتند. مثلاً معتقد بودند که هر کس احکام قرآن و سنت رسول صلی الله علیه و آله را بر پا دارد، می‌تواند امام باشد. همچنین مرتکب گناه کبیره را جاودانه در آتش نمی‌دانستند و کارش را به خدا واگذار می‌کردند، از این رو این مکتب، برای امویان که از ارتکاب معاصی بزرگ اجتناب نداشتند، پناهگاه خوبی بود، و از آنان پشتیبانی می‌کردند. (معارف و تعاریف، ج ۹، ص ۲۶۸).

۲. کفالمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۵۱۰.

## احمد و جعفر

خداوند فرزندی به او داده بود. نامه‌ای به امام زمان علیه السلام نوشت؛ اجازه خواست روز هفتم او را شستشو دهد. پاسخ آمد که: این کار را نکن! بچه، در روز هفتم یا هشتم از دنیا رفت.



نامه دیگری نوشت و مرگ بچه را اطلاع داد. امام در جواب فرموده بودند: خداوند، فرزندان دیگری به تو روزی می‌کند؛ پسر اول را احمد، و بعد از او را، جعفر نام بگذار. بعدها، همان طور هم شد!



### کفنی برای تبرک

نامه‌ای به حضور امام زمان علیه السلام نوشت؛ کفنی برای تبرک خواسته بود.  
پاسخ آمد که: تو در فلان سال به آن احتیاج پیدا خواهی کرد.



دقیقاً در همان سال از دنیا رفت.  
امام هم برایش کفن فرستاد، درست یک ماه قبل از مرگش!

### فرزند پر برکت

از امام زمان علیه السلام خواسته بود دعا کند تا خداوند، فرزند پسری به او عطا کند.

امام علیه السلام هم دعا می‌کنند و بعدش می‌فرمایند: به زودی، فرزند مبارکی برایش متولد خواهد شد که خداوند به وسیله او نفع می‌رساند.



دعای امام به اجابت رسید؛ شیخ صدوق از علمای بزرگ شیعه است که خدمات بسیاری به اسلام کرده.<sup>۱</sup>

---

۱. کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۵۰۲.

## کمتر از ۲۰ سال

هنوز بیست سالش نشده بود که تدریس را شروع کرد.



گاهی اوقات، استادش هم به جلسهٔ درسش می‌آمد، وقتی تسلط شیخ صدوق به مسائل علمی را که می‌دید، خیلی تعجب می‌کرد، مخصوصاً با آن سن کمش.

خودش اما، جواب خودش را می‌داد: اصلاً هم عجیب نیست! تو با دعای امام زمان علیه السلام متولد شده‌ای.<sup>۱</sup>

### کنار کعبه

از محمد بن عثمان، دومین نایب امام زمان علیه السلام پرسیدند: آیا صاحب الامر را دیده‌ای؟

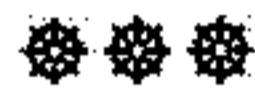
گفت: بله. آخرین باری هم که آن حضرت را دیدم کنار خانه خدا بود و می‌فرمود: "اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي مَا وَعَدْتَنِي"؛ خداوندا آنچه را به من وعده کردی، عملی کن!

## کربلا

لال بود، از همان اول تولد.

چهارده سالش که شد، فکری به ذهن پدرش رسید؛ اگر امام دعایش کند  
امیدی هست.

رفتند پیش حسین بن روح.<sup>۱</sup> گفتند: از امام بخواهید تا دعایش کند. ...  
گفت: از امام دستور رسیده بروید کربلا.



با پدر و عمویش به کربلا رفتند.

مشغول زیارت بودند که پدر و عمو صدایش زدند. پاسخش، زیبا بود و  
بلند. از خوشحالی نمی‌دانستند چکار کنند.<sup>۲</sup>

---

۱. سومین نائب خاص امام زمان علیه السلام.

۲. الغیبه، طوسی، ص ۳۰۹ - ۳۱۰.

## دیدار

برای دیدن امام زحمت‌ها کشید و پول زیادی هم خرج کرد. همین هدف بود که آوردش پیش محمد بن عثمان.<sup>۱</sup> مدتی نزدش به خدمت‌گزاری مشغول شد تا اینکه یک روز حرف دلش را زد: راستش، می‌خواهم امام را ببینم.

محمد بن عثمان گفت: نمی‌شود. حرفش را تکرار کرد، با اصرار و التماس زیاد. گفت: فردا صبح بیا.



فردا صبح با شوق و ذوق فراوان به آنجا رفت، جوانی را دید بسیار زیبا و خوشبو! امام زمان علیه السلام بود. سوالاتش را پرسید و جوابش را گرفت. امام رفت که داخل خانه شود، محمد بن عثمان گفت: اگر می‌خواهی چیزی بپرسی، بپرس که دیگر او را نمی‌بینی. خواست چند سؤال دیگر هم بپرسد، امام ولی، فقط دو جمله فرمود و رفت:

«کسی که نماز عشا را آنقدر به تأخیر بیندازد که ستارگان

آسمان کاملاً پیدا شوند ملعون است، ملعون است»

و «کسی که نماز صبح را آنقدر به تأخیر بیندازد که ستارگان

آسمان ناپدید شوند ملعون است، ملعون است».<sup>۲</sup>

---

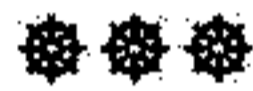
۱. دومین نائب امام زمان علیه السلام.

۲. الغیبه طوسی، ص ۲۷۱.

### راز آن کیسه

چیزهایی را که مردم داده بودند، رساند به امام. به شهرش که برگشت، همان‌ها آمدند تا از رسیدن اموالشان به دست امام مطمئن شوند.

مقداری گزارش داد. بعد هم شروع کرد به خواندن نامه امام برای مردم: «بسم الله الرحمن الرحيم ... و کیسه ذراع هم به دست ما رسید». وسط جمعیت ناگهان، یکی نقش زمین شد! جمع شدند دورش.



به هوش که آمد، سر به سجده شکر گذاشت، بعدش هم گفت: ... حالا فهمیدم که ممکن نیست زمین از وجود حجت خدا خالی بماند. به خدا قسم! آن کیسه را ذراع به من داده بود، و هیچ کس هم این را نمی‌دانست، بجز خداوند!

## زیارت

اشتیاق زیادی برای دیدن امام زمان علیه السلام داشت. موضوع را با محمد بن عثمان<sup>۱</sup> در میان گذاشت.

محمد بن عثمان برایش دعا کرد، و گفت: دنبال دیدن امام نباش، چون زمان غیبت (غیبت صغری) است. این، تضمیم خداوند است و بهتر است تسلیم آن باشی... اما می‌توانی با خواندن زیارت، با امام ارتباط داشته باشی.<sup>۲</sup>

---

۱. یکی از ثواب اربعه.

۲. المزار، مشهدی، ص ۵۸۵. در مفاتیح الجنان تعدادی از این زیارت نامه‌ها آمده است.



**به درازا کشید این غیبت،  
وای از دل آدینه ها (غیبت کبری)**

### آفتاب پشت ابر

پرسید: شیعه آیا، از وجود حضرت مهدی علیه السلام در مدت غیبتش، بهره‌مند می‌شود؟

پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ داد: آری، قسم به خداوند! که آن‌ها از وجودش سود می‌برند و از نور ولایتش در طول غیبتش روشنایی می‌گیرند، مثل سود بردن مردم از آفتاب پشت ابر.<sup>۱</sup>

---

۱. کمال الدین و تمام النعمه، ج ۱، ص ۲۵۲.

### مراسم حج

از محمد بن عثمان؛ دومین نائب امام زمان علیه السلام، روایت شده که: به خدا قسم، حضرت صاحب الامر علیه السلام هر سال در ایام حج، در مکه است. او، مردم را می‌بیند و همه را می‌شناسد. مردم هم او را می‌بینند، ولی او را نمی‌شناسند!

## رفیق امام

امام رضا علیه السلام فرمود:

حضرت خضر علیه السلام آب حیات نوشیده و تا زمان دمیده شدن در صور (پایان دنیا) زنده است. او نزد ما می‌آید و به ما سلام می‌کند. ما صدای او را می‌شنویم، ولی خودش را نمی‌بینیم. هر جا نامش را ببرند حاضر می‌شود، پس هر وقت نامش را بردید به او سلام کنید. خضر، هر سال در مراسم حج حاضر می‌شود و تمام اعمال حج را انجام می‌دهد. در عرفه می‌ایستد و برای استجابت دعای مؤمنین آمین می‌گوید.

خداوند به زودی، تنهایی قائم ما در طول غیبتش را به وسیله مأنوس شدن با خضر علیه السلام برطرف می‌کند و تنهایی او را به رفاقت با وی تبدیل می‌کند!

### کتابی درباره غیبت

کنار کعبه مشغول طواف و دعا بود که امام زمان علیه السلام را دید. با حالی پریشان و دلی آشفته خدمتش رسید.

سلام کرد. امام پاسخ سلام را دادند و فرمودند: چرا درباره غیبت کتابی نمی‌نویسی تا غم و اندوهت را از بین ببرد؟ عرض کرد: قبلاً مقداری درباره این موضوع نوشته‌ام. فرمود: به آن روش، نه. اکنون تو را امر می‌کنم کتابی درباره غیبت بنویسی و غیبت انبیاء علیهم السلام را در آن بیان کنی.



شیخ صدوق از خواب برخاست. خواب مهمی دیده بود. تا اذان صبح به دعا و گریه مشغول شد.

صبح که شد، نوشتن کتاب "کمال الدین و تمام النعمه" را آغاز کرد.<sup>۱</sup>

---

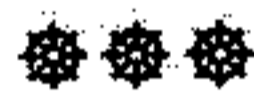
۱. کمال الدین و تمام النعمه، ج ۱، ص ۳ و ۴. یکی از مهم‌ترین کتاب‌هایی که در موضوع مهدویت و ابعاد مختلف آن بر اساس روایات اهل بیت علیهم السلام نوشته شده، همین کتاب است.

### حجر الاسود

آن سال می‌خواستند حجر الاسود را، که ۲۲ سال در بحرین، در دست قرامطه<sup>۱</sup> بود، سر جایش (داخل دیوار کعبه) بگذارند. او می‌دانست که سنگ حجر الاسود را فقط پیامبر و یا امام می‌تواند سر جایش بگذارد. به خاطر همین، راه افتاد طرف مکه.

به بغداد که رسید مریض شد، خیلی سخت؛ فکر کرد دیگر کارش تمام است.

نائبی گرفت به نام ابن هشام. نامه‌ای هم نوشت و داد به او، تا بدهد به همان کسی که حجر الاسود را در جایش می‌گذارد. می‌خواست بداند به خاطر این بیماری، می‌میرد یا نه؟



ابن هشام به مکه رسید، به موقع هم رسید. موقع نصب حجر الاسود شده بود، خیلی‌ها تلاش کردند آن را سر جایش بگذارند، ولی نتوانستند. ابن هشام اما، لحظه‌ای چشم از آنجا بر نمی‌داشت؛ با خودش گفت: نمی‌شود که این سنگ مقدس همین‌جور روی زمین بماند، لحظاتی که گذشت جوانی آمد، باوقار و زیبا، آن را برداشت و گذاشت سر جایش، طوری که انگار اصلاً کنده نشده. او امام زمان عجل الله تعالی فرجه بود، اما کسی نمی‌شناختش، به غیر از ابن هشام.

۱. قرامطه همان اسماعیلیه بودند که در آن روزگار سر به شورش برداشتند. رئیس آنها ابومظفر قرامطی بود. آنان حجر الاسود را از جا کنده و به بحرین، محل سکونت خود برده و مدت بیست و دو سال نزد خود نگهداشتند.

امام از یکی از درها خارج شد، ابن هشام دیوانه وار به دنبالش می‌دوید، در جایی خلوت، امام ایستاد، رو کرد به ابن هشام و فرمود: آنچه با خود داری بیاور. امام نامه را گرفت، و بدون اینکه نگاهش کند، گفت: بگو: از این بیماری وحشت نداشته باش؛ سی سال دیگر زنده هستی.



سی سال که گذشت، مریض شد. کارهایش را مرتب کرد، وصیتش را هم انجام داد، و وسایل لازم جهت دفن و کفن را آماده کرد. گفتند این همه ترس برای چیست؟ انشاء الله خوب می‌شوی! گفت: امسال، همان سالی است که وعده مرگ مرا در آن داده‌اند. همان هم شد، در همان بیماری از دنیا رفت.<sup>۱</sup>

**از کنار کعبه می‌کند، روزی قیام**



## هنگامه ظهور

شب است و همهٔ اهل مکه در خواب. کنار کعبه اما، غوغایی برپاست. جبرئیل و میکائیل و فرشتگان دیگر دسته دسته به خدمت امام می‌آیند. اجازهٔ ظهور از طرف خداوند صادر شده. .... جبرئیل به امام عرض می‌کند: ای آقای من! هر چه بفرمائی، پذیرفته است و فرمانت اطاعت می‌شود. امام دست بر صورت می‌کشد و می‌فرماید:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ وَ أَوْزَنَّا الْأَرْضَ نَتَّبِعُوا مِن  
الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ»<sup>۱</sup>

حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که به وعده خویش  
درباره ما وفا کرد و زمین (بهشت) را میراث ما قرار داد که هر  
جا را بخواهیم منزلگاه خود قرار دهیم چه تیکوست پاداش  
عمل کنندگان»

بعد از آن، بین رکن و مقام می‌ایستد و بلند و رسا می‌فرماید: ای یاران  
مخصوص من، و ای کسانی که خداوند شما را پیش از ظهورم برای یاری  
من ذخیره کرده، به سوی من بیایید.

صدای امام به یارانش می‌رسد، با اینکه آنان در شرق و غرب عالم هستند  
اما، در یک چشم به هم زدن در نزد امام حاضر می‌شوند.  
حالا جمع یاران اصلی امام کامل است؛ درست ۳۱۳ نفر.<sup>۲</sup>

۱. سوره زمر، آیه ۷۴.

۲. بخار الانوار، ج ۵۳، ص ۷.

### فرشتگان هم آمده‌اند، برای یاریش

در عالم فرشتگان هم شور و نشاطی برپاست؛ قرار شده عده زیادی از فرشته‌ها بیایند به یاری امام. .... سیزده هزار و سیصد و سیزده فرشته آمده‌اند، هفت دسته هستند که قبلاً هم به انبیاء کمک می‌کرده‌اند:

- فرشتگانی که با نوح علیه السلام بودند، در کشتی.

- با ابراهیم علیه السلام بودند زمانی که به آتش انداخته شد.

- با موسی علیه السلام بودند، هنگامی که دریا برایش شکافته شد.

- با عیسی علیه السلام بودند، آن وقت که خداوند او را بالا برد به سوی خودش.

- چهار هزار فرشته، که با پیامبر صلی الله علیه و آله بودند.

- سیصد و سیزده فرشته‌ای که روز بدر بودند.

- و چهار هزار فرشته‌ای که فرود آمدند برای جنگیدن در رکاب

حسین علیه السلام، اما به آنان اجازه داده نشد. بازگشتند تا اجازه بگیرند. دوباره آمدند

اما، حسین علیه السلام شهید شده بود. آنان در کنار قبرش، مو پریشان و غبار آلود

گریه می‌کنند، تا روز قیامت. .... و همه این‌ها منتظر این روز بوده‌اند.<sup>۱</sup>

### مقتدای مسیح

حضرت عیسی علیه السلام از آسمان بازگشته.  
وقت نماز است، امام به حضرت عیسی می‌فرماید: ای روح الله، بفرمایید  
جلو برای امامت جماعت. مسیح علیه السلام پاسخ می‌دهد: شما اهل بیتی هستید که  
کسی نمی‌تواند بر شما مقدم شود.  
امام جلو می‌ایستند و نماز را می‌خوانند.<sup>۱</sup>

## خون حجامت

با امام باقر علیه السلام درباره تفکرات عده‌ای صحبت می‌کرد: ... آنان می‌گویند مهدی که قیام کند همه کارها خود بخود درست می‌شود، و خونی نمی‌ریزد، حتی به اندازه حجامت.

امام فرمود: هرگز چنین نیست. سوگند به آن کس که جان من به دست اوست، اگر کارها بخودی خود برای کسی روبراه می‌شد، برای رسول خدا هم می‌شد؛ اما دندان‌های جلوی آن حضرت شکست و صورت مبارکش هم زخمی شد (در جنگ با کفار و مشرکین).

نه، هرگز، قسم به خدا، کارش درست نمی‌شود مگر آنکه ما و شما عرق و خون بسته را ( که در راه او بر روی بدنمان ایجاد شده) پاک کنیم.<sup>۱</sup>

## قدرت مهدی

پرسید: صاحب الامر، شما یید؟

امام رضا علیه السلام پاسخ دادند: من صاحب الامر هستم، ولی نه آن صاحب الامری که زمین را پر از عدالت می‌کند، چنان که از ظلم پر شده باشد. چگونه می‌توانم چنین کسی باشم، با این ضعف بدن که در من می‌بینی؟! قائم، کسی است که هنگام ظهور، به سن پیرمردان و ظاهر جوانان است، و بدنی نیرومند دارد؛ طوری که اگر دست به طرف بزرگترین درخت روی زمین دراز کند، می‌تواند آن را از ریشه بکند! و چنانچه در میان کوه‌ها نعره بکشد، سنگ‌های سخت از هیبت صدایش خرد می‌شود! عصای موسی و انگشتر سلیمان با اوست.<sup>۱</sup>

---

۱. کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۲۷۶.

## مردان آهنین

مقداری که نشست، خواست بلند شود، مجبور شد به دستش تکیه کند؛  
گریه‌اش گرفت!

امام باقر علیه السلام فرمود: تو را چه شده؟!

گفت: امیدوار بودم قیام قائم و ظهورش را در حال جوانی و قدرتم ببینم،  
اکنون اما، ضعیف شده‌ام.

فرمود: ..... موقع ظهور، به هر مردی از شماها، قدرت چهل مرد داده  
می‌شود، دل‌هایتان هم مثل پاره‌های آهن خواهد شد، طوری که اگر با آنها  
به کوه‌ها بزنند، آنها را از ریشه در می‌آورد، و شما حاکمان زمین هستید و  
خزانه‌داران آن.



دیگر گریه نمی‌کرد؛ حرف‌های امام، آرامش کرده بود.<sup>۱</sup>

## یاران او

همه چیز، حتی درندگان و پرندگان وحشی مطیع یاران او هستند و می-  
خواهند رضایت آنان را به دست آورند.

حتی کار به جایی می‌رسد که زمینی بر زمین دیگر فخر می‌فروشد که:  
امروز یکی از یاران قائم بر من قدم گذاشته.<sup>۱</sup>



آثار سجود در پیشانی‌هایشان نمایان است. آنان، شیران روز و راهبان  
شبند، و قدرت هر کدامشان هم به اندازهٔ ۴۰ مرد.<sup>۲</sup>

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۶۷۳.

۲. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۸۷.

### سنت‌های پیامبران

امام زین العابدین علیه السلام فرمود:

چند سنت از سنت‌های پیامبران: آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، ایوب و

محمد علیهم السلام، در قائم ماست:

طول عمر، از آدم و نوح علیهما السلام.

پنهان بودن ولادت و دوری از مردم، از ابراهیم علیه السلام.

ترس و غیبت از مردم، از موسی علیه السلام.

اختلاف مردم درباره او، از عیسی علیه السلام.

فرج بعد از شدت، از ایوب علیه السلام.

قیام با شمشیر، از محمد صلی الله علیه و آله.



### آن پرچم

امام همراه با یارانش به پشت نجف رسیده. زره سفید رنگ رسول خدا ﷺ را می‌پوشد؛ کاملاً اندازه‌اش است، لباسی هم روی این زره می‌پوشد، و سوار بر اسبش می‌شود.

پرچم رسول خدا (ص) را باز می‌کند، جبرئیل آن را برای امام آورده. جنس این پرچم از مواد دنیا نیست! دسته پرچم از عرش الهی و بقیه‌اش از نصرت خداست. با این پرچم بر چیزی حمله نمی‌کند، مگر آنکه خداوند آن را نابود می‌کند.

پرچم که به اهتزاز در می‌آید هیچ مؤمنی نمی‌ماند، مگر آنکه دلش از پاره آهن هم محکم‌تر می‌شود و نیروی چهل مرد به او داده می‌شود.<sup>۱</sup>

## آرایشگر

داشت آرایش می‌کرد که شانه از دستش افتاد، خواست بردارد که گفت: بسم الله. پرسید: منظورت، پدر من بود؟ گفت: نه، منظورم آن کسی است که پروردگار من، تو و پدر توست.

دختر فرعون این خبر را به پدرش رساند.



..... همهٔ بچه‌هایش را داخل آتش انداختند، فقط بچهٔ شیرخوارش مانده بود و خودش.

نمی‌دانم چه شد؛ انگار دلش برای بچهٔ به این کوچکی می‌سوخت. بچه اما، به زبان آمد: مادرا! صبر کن، تو بر حق هستی.

مادر و کودک را با هم داخل آتش انداختند، از حرفش ولی، برنگشت.<sup>۱</sup>



صیانهٔ آرایشگر در زمان ظهور زنده می‌شود، و مداوا کنندهٔ مجروحان لشکر امام خواهد بود.<sup>۲</sup>

---

۱. بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۱۶۳.

۲. ریاحین الشریعه، ج ۵، ص ۱۵۲؛ معجم احادیث الإمام المهدي (ع)، ج ۴، ص ۱۴.

### بدتر از نادان‌های جاهلیت

فرمود: او که قیام کند، با مردم نادانی روبرو می‌شود که از جاهلان زمان جاهلیت که پیامبر ﷺ با آنها مواجه بود، بدترند.

تعجب کرد: چطور ممکن است؟

امام صادق علیه السلام پاسخ دادند: پیامبر ﷺ که مبعوث شد، مردم بت‌هایی از سنگ و چوب را پرستش می‌کردند. در زمان ظهور اما، مردم کتاب خدا را تأویل کرده و بر علیه امام به آن استدلال می‌کنند.<sup>۱</sup>

### عبور از دریا

لشکری که امام برای فتح قُسطنطنیه فرستاده، به دریا می‌رسد. یک مشکل بزرگ؛ حالا چگونه می‌توان این لشکر را از این دریا عبور داد؟ این مشکل اما، به آسانی حل می‌شود؛ بر قدم‌هایشان چیزی می‌نویسند و بر روی آب راه می‌روند.

رومیان که این صحنه را می‌بینند تعجب می‌کنند و وحشت. با خود می‌گویند: وقتی یاران او (امام) اینطور باشند، پس خودش چگونه است؟! دروازه‌ها را باز کرده و بدون مقاومت تسلیم می‌شوند.<sup>۱</sup>

### سیصد هزار نفر

یک غریبه، با قیافه و هیكل خیلی ناجورا! صورتش به عقب و پشتش به طرف سینه‌اش برگشته. دارد با عجله پیش امام می‌آید، مثل اینکه خبر مهمی دارد: اقا! من بشارت دهنده هستم.

جریانی را تعریف می‌کند، بسیار عجیب و وحشتناک: من با برادرم در لشکر سفیانی بودیم، از دمشق تا زوراء، هر جا آبادی بود، ویران کردیم، کوفه و مدینه را هم خراب کردیم، منبر پیامبر را شکستیم و قاطران خود را در مسجد پیامبر بستیم. از آنجا خارج شدیم، تعدادمان سیصد هزار نفر بود، داشتیم به مکه می‌آمدیم، می‌خواستیم خانه خدا را هم ویران کنیم و اهل مکه را بکشیم.

به سرزمین «بیداء»<sup>۱</sup> که رسیدیم، توقف کردیم. صدائی شنیدیم که: ای بیابان! این ظالمان را در کام خود فرو ببر! ناگهان زمین شکاف برداشت و تمام لشکر را بلعید! به خدا قسم! از تمام آن لشکر جز من و برادرم هیچ کس و هیچ چیز باقی نماند. ناگهان فرشته‌ای را دیدیم که به صورتمان سیلی زد، صورت‌های ما به پشت برگشت، چنان که می‌بینی!

آن فرشته به برادرم گفت: برو به شام، نزد سفیانی ملعون، و او را از ظهور مهدی آل محمد بترسان، و نابودی لشکرش را هم خبر بده.

به من هم گفت: تو هم به مکه برو و نابودی ستمگران را به قائم بشارت بده، و به دست وی توبه کن، که او توبه‌ات را قبول می‌کند.

امام دستش را روی صورت او می‌کشد، می‌شود مثل اولش. با امام بیعت می‌کند و همراهش می‌ماند.<sup>۲</sup>

۱. نام سرزمینی است میان مکه و مدینه، البته به مکه نزدیک‌تر است.

۲. الهدایه الکبری، ص ۳۹۸-۳۹۹.

## آخرین روز

وحشت تمام وجودش را گرفته؛ می‌خواهند اعدامش کنند.  
مطمئن است آخرین روز زندگیش است؛ یادش می‌آید که وقتی بر حضرت  
آدم علیه السلام سجده نکرد و از درگاه خداوند رانده شد، گفته بود: خدایا! به من  
مهلت بده، تا روز قیامت. خدا هم مهلتش داد، اما فقط تا زمان ظهور.



به مسجد کوفه می‌آید، دارد روی زانوهایش راه می‌رود. فریاد می‌زند: ای  
وای از خطر امروز!

امام جلو می‌آید، پیشانی شیطان را گرفته و گردنش را می‌زند.<sup>۱</sup>

### مسجد هزار در

امام در مسجد کوفه در حال سخنرانی است، مسجد پر از جمعیت است، مردم می‌خواهند گوش کنند، گریه اما، امانشان نمی‌دهد.



جمعه بعدی که می‌رسد، مردم می‌گویند: ای فرزند رسول خدا! نماز خواندن پشت سر شما، مانند نماز پشت سر پیامبر است، اما این مسجد گنجایش جمعیت ما را ندارد. امام می‌فرماید: فکری برای شما خواهم کرد. سپس به نجف رفته و نقشه مسجدی که هزار در دارد را می‌کشد، و ساختمان محکمی در آنجا بنا می‌کند!

**او که بیاید...**



### خداپرستی واقعی

آثار بدعت و گمراهی که قبل از او بوده را، نابود می‌کند، مثل پیامبر صلی  
الله علیه و آله و اسلام را هم از نو پیاده می‌کند.<sup>۱</sup>



حکومتش، شرق و غرب عالم را فرا می‌گیرد. خداوند بوسیله او، دین خود  
را بر همه ادیان غالب می‌گرداند، هر چند مشرکان نخواهند.<sup>۲</sup>



اسلام تمام جهان را فرا می‌گیرد و هیچ شهر و روستایی نماند جز آنکه هر  
صبح و شام ندای " لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ " در آن طنین انداز  
شود.<sup>۳</sup> خداوند دیگر در زمین معصیت نخواهد شد.<sup>۴</sup> و همه خوبیها در آن  
زمان خواهد بود.<sup>۵</sup>

---

۱. الغیبه، نعمانی، ص ۲۳۱.

۲. کمال الدین و تمام النعمه، ج ۱، ص ۲۳۱.

۳. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۶۰.

۴. کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۶۴۷.

۵. الغیبه نعمانی، ص ۲۰۶.

### شکوفایی انسان

خداوند هر گونه ضعیفی را از مؤمنین برطرف ساخته، نیروی از دست رفته را به آنان باز می‌گرداند.<sup>۱</sup>



امام دستش را بر سر مردم می‌گذارد، عقلشان جمع می‌شود، اخلاقشان هم، کامل.<sup>۲</sup> بخل، حسد و دشمنی از بین می‌رود.<sup>۳</sup>



ملائکه به مؤمنین سلام می‌کنند، و در مجالس آنان می‌نشینند.<sup>۴</sup>

---

۱. همان، ص ۳۱۷.

۲. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۰.

۳. فوائد العرّاقین، ص ۴۴.

۴. دلائل الامامه، ص ۴۵۴.

همه خوشحالند، حتی ....

اهل آسمان و زمین از ظهورش شادمانند.<sup>۱</sup> حتی ماهی‌های دریا و پرندگان آسمان.<sup>۲</sup>



به مومنانی که از دنیا رفته‌اند هم در قبرهایشان، مژده ظهور را می‌دهند و می‌گویند: امام تو ظاهر شده، دوست داری به او ملحق شو، اگر هم می‌خواهی در همین جا و در نعمت‌های پروردگارت بمان.<sup>۳</sup> آنان در قبرهایشان به ملاقات یکدیگر رفته و مژده ظهور را به هم می‌دهند.<sup>۴</sup>

---

۱. دلائل الامامه، ص ۴۶۸.

۲. التشریف بالمتن، ص ۲۸۱.

۳. الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۵۹.

۴. الغیبه، نعمانی، ص ۳۱۰.

### بیست و پنج حرف

علم، بیست و هفت حرف است. همه آنچه که پیامبران آورده‌اند، دو حرف است. مردم هم فقط همان دو حرف را می‌دانند. او که که بیاید، بیست و پنج حرف دیگر را می‌آورد و میان مردم منتشر می‌کند!

## عدالتش

عدالتش به داخل خانه‌های مردم رسوخ می‌کند مثل سرما و گرما.<sup>۱</sup> او، حکم می‌کند به حکم داود نبی عليه السلام، و حکم محمد صلى الله عليه وآله وسلم.<sup>۲</sup>



جور و ستم، نابود می‌گردد، راه‌ها، امن می‌شود، و زمین، برکاتش را بیرون می‌آورد. هر حقی به صاحبش باز می‌گردد.<sup>۳</sup>

---

۱. الغیبه، نعمانی، ص ۲۹۷.

۲. کشف الغمہ فی معرفۃ الأئمة، ج ۲، ص ۴۶۵.

۳. همان، ص ۴۶۵.

## بی نیازی همگانی

در آن زمان، زمین گنج‌های خود را ظاهر، و برکاتش را آشکار می‌کند. کسی پیدا نمی‌شود که بشود به او صدقه داد، و یا به او احسان و نیکی نمود؛ چون همه مؤمنان، بی‌نیاز شده‌اند.<sup>۱</sup>



مردم در زمان او از چنان نعمتی برخوردار می‌شوند که مانندش را ندیده‌اند، هرگز. آسمان بارانش را می‌بارد پی در پی. زمین نیز همه گیاهانش را می‌رویاند.<sup>۲</sup>



ویرانه‌ای در روی زمین نمی‌ماند، مگر اینکه آباد می‌گردد.<sup>۳</sup>

---

۱. همان، ۲، ص ۴۶۵.

۲. همان، ج ۲، ص ۴۷۳.

۳. کمال الدین و تمام النعمه، ج ۱، ص ۳۳۱.

## پشیمان

اعلام می کنند: کیست که به مال نیاز داشته باشد؟ فقط یک نفر برخاسته و می گوید: من. می گویند: برو نزد خزانه دار و بگو مهدی علیه السلام دستور داده که به من مقداری مال بدهی.



خزانه دار مال زیادی به او داده و می گوید: بردار. می خواهد بردارد، کمی که فکر می کند، پشیمان می شود؛ می گوید: از طرز رفتار من پیداست که از همه امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم حریص ترم. مال را نمی پذیرد. اما پشیمانی سودی ندارد؛ به او می گویند: ما چیزی را که عطا کرده ایم، پس نمی گیریم!

## بی‌نیاز

امام صادق علیه السلام فرمود:

صله رحم کنید، کار نیک انجام دهید و به همدیگر ترحم نمایید. قسم به خداوند! در زمان ظهور مردم آنقدر بی‌نیاز می‌شوند که هیچ جایی برای (انفاق و بخشش و ...) درهم و دینار پیدا نمی‌کنند.<sup>۱</sup>



## بخشش بی‌نظیر

همهٔ اموال دنیا در نزدش جمع می‌شود، زیر زمین باشد، یا روی زمین. به مردم می‌گوید: بیایید به سوی آن چیزی که به خاطرش قطع رَحِم کردید، خون‌ها ریختید، و حرام‌های الهی را مرتکب شدید. بعدش هم به آنها آن قدر عطا می‌کند که قبل از او هیچ کس نداده باشد.<sup>۲</sup>

---

۱. الغیبه نعمانی، ص ۱۵۰.

۲. علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۶۱.



## لباس امام

چشمش که به لباس امام صادق علیه السلام افتاد، تعجب کرد، خیلی! گفت: خود شما به ما می‌گفتید علی بن ابی‌طالب علیه السلام لباس زبر و خشن می‌پوشید و قیمت پیراهنش هم چهار درهم بود، حالا می‌بینیم که خودتان هم لباس نو و زیبا پوشیده‌اید؟! امام فرمود: علی علیه السلام آن لباسها را زمانی می‌پوشید که بدنما نبود، اما اگر امروز آن لباس را می‌پوشید، انگشت نما می‌شد، پس بهترین لباس هر زمان، لباس مردم آن زمان است. ولی قائم ما، زمانی که قیام کند، همانند علی علیه السلام لباس پوشیده، و به روش او رفتار می‌کند.<sup>۱</sup>

... و اکنون، چه باید کرد؟

### شهید رکاب پیامبر

امام صادق علیه السلام فرمود: هر کس از شما بمیرد و منتظر این امر باشد، مثل کسی است که با قائم در خیمه‌اش باشد.  
امام اما، لحظه‌ای سکوت کرد و فرمود: نه! بلکه مانند کسی است که در رکاب او شمشیر زده است.  
بعد از آن، باز فرمود: نه، قسم به خداوند! او همچون کسی است که در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله به شهادت رسیده.<sup>۱</sup>

### انتظار طولانی

آمد خدمت امام صادق علیه السلام. گفت: فدایت شوم: امری که انتظارش را می‌کشید، چه زمانی است؟ خیلی طولانی شده!!  
فرمود: تعیین کنندگان وقت، دروغ می‌گویند، عجله کنندگان، هلاک می‌شوند. آنان که تسلیم هستند، نجات می‌یابند!

### شرط قبولی اعمال

فرمود: «می‌خواهید به شما خبر بدهم از چیزی که خداوند هیچ عملی را بدون آن قبول نمی‌کند؟»

همه گوش‌ها تیز شد، آنهایی هم که می‌نوشتند، آمدند سر خط. امام صادق علیه السلام فرمود: گواهی دادن به این که خدایی جز الله نیست؛ محمد، بنده و فرستاده‌اش است؛ اقرار به دستورات خداوند، دوستی با ما و دشمنی با دشمنان ما، تقوا، تلاش، آرامش، و انتظار قائم علیه السلام را کشیدن. امام مکتبی کرد و ادامه داد: برای ما دولتی است که خدا هر وقت بخواهد می‌آوردش. هر کس هم دوست دارد از یاوران قائم باشد منتظر باشد و تقوا و اخلاق خوب داشته باشد. اگر هم بمیرد و قائم را نبیند، اجرش مثل کسی است که او را دیده.<sup>۱</sup>

## امتحان

آمده بود خدمت امام موسی کاظم علیه السلام. می‌گفت: فدایت شوم! پدرم، در آرزوی دیدار صاحب الامر مُرد. من هم به این سن رسیده‌ام، آیا راضی می‌شوید من هم بمیرم و در این باره چیزی به من نگوئید؟

فرمود: آیا عجله داری؟ عرض کرد: به خدا، بله. چرا شتاب نکنم؟ با اینکه به این سن رسیده‌ام که می‌بینید؟!

فرمود: به خدا قسم، صاحب الامر نخواهد آمد مگر بعد از اینکه خوب و بدتان از هم جدا شوند، و همگی امتحان شوید و جز اندکی از شما (کسی بر این عقیده) نماند.

امام، کف دستش را کوچک کرد و گفت: به این کمی!

### دعای همیشگی

امام صادق علیه السلام دربارهٔ زمان غیبت صحبت می‌کرد، او هم گوش می‌داد: ..... او، همان منتظر است و همان است که مردم دربارهٔ ولادتش تردید می‌کنند! بعضی می‌گویند: او هنوز در شکم مادر است. برخی می‌گویند: او غائب است، عده‌ای هم می‌گویند او هنوز متولد نشده است، گروهی هم می‌گویند دو سال پیش از وفات پدرش متولد شده. اوست که مردم همه در انتظار وی می‌باشند، ولی خداوند دوست دارد شیعیان را امتحان کند. در آن موقع است که اهل باطل دچار شک می‌شوند.

صحبت‌های امام به اینجا که رسید، پرسید: فدایت شوم! اگر من در آن زمان بودم، چه کنم؟ فرمود: این دعا را بخوان، همیشه:

«اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي»

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۳۲۷. ترجمه: خدایا! خود را به من شناسان، اگر خود را به من شناسانی، نمی‌توانم پیامبرت را بشناسم. خدایا! پیامبرت را به من شناسان، که اگر پیامبرت را به من شناسانی، نمی‌توانم حجت تو را بشناسم. پروردگارا! حجت خود را به من شناسان، که اگر حجت خود را به من شناسانی، از دینم گمراه می‌شوم.

### مواظبت بر دین

پیامبر فرمود: قسم به خداوند! قائم اهل بیت من، در موقع مشخصی غائب می‌شود، تا اینکه بسیاری از مردم می‌گویند: خداوند چه احتیاجی به آل محمد دارد!! گروهی هم در ولادت او شک می‌کنند.

هر کس در آن زمان زندگی کرد، دینش را محکم نگه دارد و نگذارد شیطان او را فریب دهد و از دین اسلام بیرون ببرد. شیطان، قبلاً پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرده است.<sup>۱</sup>



### رنج با ارزش

امام حسین علیه السلام فرمود: در زمان غیبت، عده‌ای از مردم از دین برمی‌گردند، و گروهی دیگر، ثابت می‌مانند. بعضی به آنهایی که ثابت مانده‌اند، می‌گویند: اگر راست می‌گوئید، موقع ظهور امام شما چه وقت است؟! امام در ادامه فرمود: آنها که در زمان غیبت، با تحمل رنج‌ها و تکذیب بی‌دینان صبر می‌کنند، مثل کسانی هستند که با شمشیر، در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله جهاد کرده‌اند.<sup>۱</sup>

## دعا و فرج

گرفتاری بنی اسرائیل طولانی شده بود، خیلی طولانی. آن همه سختی، طاقتشان را به سر آورده بود، باید فکری می‌کردند؛ رنج و سختی هم حدی داشت.

تصمیم خودشان را گرفتند؛ چهل صبح رو به درگاه الهی آورده، به گریه و زاری پرداختند. خداوند هم صد و هفتاد سال از چهارصد سال گرفتاری آنها را کم کرد، و از شر فرعون خلاص شدند.



امام صادق علیه السلام فرمود: اگر شما هم مثل بنی اسرائیل در درگاه خداوند به گریه و زاری بپردازید، خداوند فرج ما را نزدیک خواهد کرد، و گرنه، این سختی تا پایان مدتش خواهد رسید.<sup>۱</sup>

### عهدی با امام

امام صادق علیه السلام فرمود: هر کس چهل صبح دعای عهد<sup>۱</sup> را بخواند، از یاوران حضرت مهدی علیه السلام خواهد بود، اگر هم پیش از ظهور بمیرد، خداوند هنگام ظهور زنده‌اش می‌کند.<sup>۲</sup>

---

۱. در مفاتیح الجنان آمده است.

۲. المزار، مهدی، ص ۶۶۳.

### شیعه واقعی

آمده بود پیش امام صادق علیه السلام. عرض کرد: چقدر شیعیان شما زیاد شده‌اند. فرمود: به نظرت چه قدرند؟ گفت: بسیار. فرمود: تعدادشان را میدانی؟ عرض کرد: خیلی زیادند و خارج از شمارش. امام صادق علیه السلام فرمود: اگر آن سیصد و سیزده نفر کامل شوند، خواسته شما انجام خواهد گرفت، ولی شیعه ما کسی است که: ... با کسی که از ما عیب جوئی می‌کند، همنشین نگردد، و دشمن ما را دوست ندارد، و دوست ما را دشمن ندارد. ... آنان کسانی هستند که زندگی‌شان ساده است، و در اموالشان با هم مساوات دارند، و ...



سخنان امام را که شنید، فهمید اشتباه کرده. حرفش را پس گرفت.<sup>۱</sup>

### منتظر پر تلاش

امام صادق علیه السلام فرمود: ... هر کس دوست دارد جزء یاوران قائم باشد باید منتظر باشد، و رفتارش با تقوا

و اخلاق نیکو همراه باشد. اگر قبل از زمان ظهور هم بمیرد، پاداشش مانند پاداش کسی است که امام قائم را درک کرده باشد. پس تلاش کنید و منتظر باشید، و گوارایتان باد (این فضیلت)، ای گروهی که مشمول رحمت خدائید.<sup>۱</sup>

### حجت من بر شما

امام زمان علیه السلام فرموده‌اند:

در حوادثی که برای شما پیش می‌آید، (برای دانستن تکلیفتان در آنها)، رجوع کنید به راویان احادیث ما، (علما). آنها حجت من بر شما هستند، و من نیز حجت خدا هستم بر آنها.<sup>۱</sup>

## دروغ گوها

از امام باقر علیه السلام پرسید: آیا ظهور، وقت معینی دارد؟  
فرمود: آنها که وقت تعیین می‌کنند، دروغ می‌گویند، دروغ می‌گویند، دروغ  
می‌گویند!

## مانع دیدار

امام زمان علیه السلام فرموده‌اند:

اگر شیعیان ما، در وفا به عهدی که بر عهده آنهاست، دل‌هایشان با هم و یکی بود، سعادت دیدار ما زودتر برای آنان حاصل می‌شد، و مانعی از دیدن ما نیست، مگر آن چیزهای ناخوشایندی (گناهان و ...) که از آنها به ما می‌رسد.<sup>۱</sup>



### پیر مرد بهشتی

با آن ستنش، طبیعی بود که بیشتر به یاد آخرتش هم بیفتد؛ نمی‌دانست بعد از مرگ، وضعیتش چگونه خواهد بود. همین موضوع بود که او را راهی خانه امام باقر علیه السلام کرد.



اتاق پر از جمعیت بود. اول به امام و بعد به جمعیت سلام کرد. بعد رو کرد به امام و گفت: شما را دوست می‌دارم و با دشمن شما دشمنم، حلالتان را حلال و حرامتان را حرام می‌دانم و منتظر امر شما هستم. آیا امید تجاتی برای من می‌بینی؟

امام باقر علیه السلام بهشت را به او وعده داد و دیدار پیامبر و علی و حسن و حسین علیهم السلام را.

از خوشحالی نمی‌دانست چکار کند. اشک در چشمانش حلقه زد و گریه مفصلی کرد.

امام با دستانش اشک پیرمرد را پاک کرد. پیرمرد دست امام را بوسید و بعد هم آن را به صورت و سینه‌اش کشید. خداحافظی کرد و راه افتاد طرف خانه‌اش.

امام اما، چشم از او بر نمی‌داشت، و فرمود: هر که دوست دارد مردی از اهل بهشت را ببیند، به این پیرمرد نگاه کند.<sup>۱</sup>

### التماس دعا

آمده بود نزد امام رضا علیه السلام، التماس دعا داشت؛ آقا جان، برای من و خانواده‌ام دعا کنید.

امام فرمود: مگر دعا نمی‌کنم؟ به خدا قسم، کارهای شما هر روز و شب بر من عرضه می‌شود.

برایش عجیب بود! چطور ممکن است؟

امام فرمود: مگر قرآن نخوانده‌ای؟ خداوند می‌فرماید: « بگو عمل کنید! که خداوند و رسول او و مؤمنان، اعمال شما را می‌بینند. <sup>۱</sup> به خدا قسم! آن مومن، علی بن ابیطالب است (و امامان دیگر). <sup>۲</sup>

---

۱. سوره توبه، ۱۰۵.

۲. کافی، ج ۱، ص ۲۱۹ - ۲۲۰.

### دین اهل بیت علیهم السلام

به امام باقر علیه السلام عرض کرد: من از شما پرسشی دارم و خواهش می‌کنم پاسخم را بدهی، چشمم نابیناست، و خیلی هم نمی‌توانم راه بروم و همیشه خدمت شما برسم.

فرمود: بپرس. گفت: دینی که شما و خاندانتان خدا را با آن عبادت می‌کنید، را برای من بیان کنید تا من هم خداوند را با آن دینداری کنم.

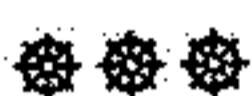
فرمود: جملات کوتاه بود، ولی مسئله بزرگی را پرسیدی! اما جوابت را می‌دهم. آن دین، شهادت به یگانگی خداوند، رسالت محمد صلی الله علیه و آله و اقرار به آنچه که او از جانب خدا آورده و ولایت ولیّ ما، و بیزاری از دشمن ما و اطاعت از فرمان ما و انتظار قائم ما و کوشش (در امر واجب و حلال) و دوری (از محرّمات) است.<sup>۱</sup>

## سفارش

مراسم حج که تمام شد، آمدند خدمت امام باقر علیه السلام برای خداحافظی گفتند: ای فرزند رسول خدا! سفارشی بکنید.  
فرمود: توانمندان شما به ضعیف‌ها کمک کنند، ثروتمندان شما به فقرا رسیدگی نمایند، خیر خواه هم باشید و ..... اگر همانطور باشید که گفتم، پیش از ظهور قائم ما هم بمیرید، شهید از دنیا رفته‌اید. هر کس هم که قائم ما را درک کند و در رکاب او کشته شود، ثواب دو شهید دارد، و هر کس در رکاب او یکی از دشمنان ما را بکشد، ثواب بیست شهید خواهد داشت.<sup>۱</sup>

## اندوه امام

چشمشان به امام صادق علیه السلام که افتاد، خیلی متحیر و ناراحت شدند؛ امام بر روی خاک نشسته بود و مانند مادر فرزند مرده گریه می‌کرد و می‌فرمود: ای آقای من! غیبت تو خواب را از چشمانم ربوده، بسترم را بر من تنگ ساخته و آسایش قلبم را از من گرفته است. ای آقای من! غیبت تو اندوه مرا همیشگی کرده ....



این صحنه را که دیدند، انگار عقل از سرشان پرید و قلبشان آتش گرفت. فکر کردند مصیبت بزرگی بر امام وارد شده.

آخرش به خودشان جرأت دادند و پرسیدند: ای مولای ما، چه اتفاقی افتاده که این چنین گریه می‌کنید؟

امام با ناراحتی فرمود: امروز صبح کتاب جفر<sup>۱</sup> را نگاه می‌کردم، در یک قسمت آن، درباره غیبت قائم و طول عمرش و آزمایش مومنان در آن زمان و پیدایش شک و تردید در قلبهایشان به خاطر غیبت، و خارج شدن آنها از اسلام و .... نوشته بود، همین موضوع بود که دلم را آتش زد و خیلی ناراحتم کرد.<sup>۲</sup>

---

۱. کتابی است درباره علم منایا و بلاها و مصیبت‌های بزرگ و علم آنچه که بوده و آنچه تا قیامت خواهد بود. این کتاب در نزد اهل بیت علیهم السلام بوده است.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۲، ص ۲۵۲-۲۵۴.

او در همین نزدیکی هاست □ ۱۲۳

**او، در همین نزدیکی هاست، می بیند مان**

### آگاه به احوالتان

سال ۴۱۰ هجری قمری نامهای از طرف امام زمان علیه السلام برای شیخ مفید (رحمه الله) رسید:

بسم الله الرحمن الرحيم ..... هر چند ما در جایی دور از محل سکونت ستمگران منزل کرده‌ایم، ولی از اخبار و اوضاع شما کاملاً آگاهیم و چیزی از آن بر ما پوشیده نمی‌ماند.



ما در رعایت حال شما کوتاهی نمی‌کنیم و یاد شما را از خاطر نمی‌بریم، و اگر جز این بود، گرفتاری‌ها از هر طرف به شما رو می‌آورد و دشمنان، شما را از بین می‌بردند.<sup>۱</sup>

## زخم پا

بهار که شروع می‌شد، ماتم می‌گرفت؛ دُمَل بزرگی روی پای چپش بود که فصل بهار باز می‌شد و حسابی اذیتش می‌کرد؛ هم خون و چرکش، و هم دردش.



با سید بن طاووس رفتند پیش دکترهای حَلَه و بعدش بغداد. همه‌شان اما، می‌گفتند: راهش فقط جراحی است، که آن هم فایده‌ای ندارد، چون رگ مهمی بریده می‌شود، و به احتمال زیاد، مریض می‌میرد. دیگر از درمان نا امید شد. گفت من که تا بغداد آمده‌ام، می‌روم سامراء زیارتی می‌کنم و برمی‌گردم. چند روز سامراء بود، مشغول زیارت و توسل. روز آخر هم گفت: امروز هم زیارتی می‌کنم و برمی‌گردم به شهر خودم.



رفت کنار رودخانه. غسل زیارت کرد و برگشت. کمی که رفت، چهار اسب سوار دید که می‌آمدند به طرفش. .... یکی از سواران جلو آمد و دستش را روی پای اسماعیل کشید.

یکی دیگر از آنها، که پیرمردی بود، گفت: ای اسماعیل! دیگر راحت شدی! عجیب بود! اسمش را از کجا می‌دانستند؟! .... دوباره همان پیرمرد گفت: این آقا، امام زمان علیه السلام است!

از خوشحالی نمی‌دانست چکار کند، رفت جلو کنار اسب امام و شروع کرد به عرض ارادت و بوسیدن پای امام. .... امام فرمود: اسماعیل! برگرد! گفت: از شما جدا نمی‌شوم، هرگز.



امام دوباره فرمود: صلاح در این است که برگردی! اساعیل باز همان جواب را داد. پیر مرد گفت: ای اسماعیل! شرم نمی‌کنی، دو بار است که امام می‌گوید برگرد و تو گوش نمی‌کنی؟  
چاره‌ای نبود، آمد کنار و فقط نگاه می‌کرد.



امام و همراهان‌شان رفتند، اما، درد پای اسماعیل هرقلی هم دیگر خوب شده بود.<sup>۱</sup>

## زخم پا (۲)

وزیر گفت: سید بن طاووس را بگویید بیاید اینجا. می‌خواست راست و دروغ حرف‌های اسماعیل را بفهمد.

سید آمد. پرسید: اسماعیل! این حرف‌هایی که مردم می‌گویند درست است؟! گفت: بله آقا جان. از اسبش آمد پایین. پای اسماعیل را خوب نگاه کرد. اثری از زخم نبود، هیچ اثری! بی‌هوش شد.



وزیر دست بردار نبود؛ دکترهایی را که قبلاً پا را معاینه کرده بودند، احضار کرد. رو کرد به‌شان و گفت: شما زخم پای این مرد را دیده‌اید؟ گفتند: بله، زخم خطرناکی است. اگر جراحی شود، به احتمال زیاد، می‌کشدش. گفت: اگر نمیرد چه؟ گفتند: ۲ ماه وقت می‌برد تا خوب شود. اما، جای زخم می‌ماند، و مو هم روی آن در نمی‌آید. گفت: چند روز پیش زخم پایش را دیده‌اید؟ گفتند: ۱۰ روز پیش.

وزیر رفت کنار اسماعیل. لباس را کمی جابجا کرد و پا را نشانشان داد. تعجب کردند، چطور ممکن بود! یکی‌شان فریاد کشید: این کار عیسی بن مریم است.

وزیر گفت: می‌خواستم مطمئن شوم کار شما نبوده. ما خودمان بهتر می‌دانیم کار کیست.<sup>۱</sup>

### عمر طولانی

آن قدر حالش بد بود که قطع امید کردند ازش. حتی آماده شده بودند برای کفن و دفنش. جمع شده بودند دورش. دلشان خیلی می‌سوخت برایش؛ یک بچه ده ساله داشت جان می‌داد.



بین خواب و بیداری بود که پیامبر و امامان را دید. سلام کرد بهشان، با همه‌شان هم دست داد. .... به امام زمان علیه السلام که سلام کرد، گریه‌اش گرفت؛ مولا جان! می‌ترسم بمیرم، اما هنوز به آرزویم درباره علم و عمل نرسیده‌ام.

فرمود: نمی‌میری، ترس. خداوند تو را شفا می‌دهد، عمرت هم طولانی خواهد شد. امام چیزی داد که بنوشد. عجیب بود؛ حالش خوب شد، خیلی سریع. بلند شد و نشست. کسی باورش نمی‌شد؛ هم خوشحال بودند، هم متعجب.<sup>۱</sup>



شیخ حر عاملی (متوفای ۱۰۴۱ق) هفتاد و دو سال زنده بود، و عمری با برکت داشت. ایشان در طول حیات خود خدمات بزرگی انجام داد؛ به عنوان مثال، کتاب "وسائل الشیعه" که ۳۰ جلد است یکی از آثار مهم اوست که بخصوص برای فقهاء کتاب ارزشمند و بسیار ضروری به شمار می‌رود.

---

۱. اثبات الهداء بالنصوص والمعجزات، ج ۵، ص ۲۲۸.

### مسجد جمکران

۱۷ رمضان سال ۳۹۳ قمری شب از نیمه گذشته بود و او در خواب بود. صدائی بیدارش کرد. چه خبر بود در این وقت شب؟! عده‌ای بیرون خانه ایستاده بودند و صدایش می‌کردند. گفتند: برخیز که حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه تو را به نزد خود خوانده.



آمدند تا رسیدند به جائی. امام زمان عجل الله تعالی فرجه آنجا بود و حضرت خضر علیه السلام مردان زیادی هم در گوشه و کنار مشغول نماز بودند. امام به اسم صدایش کرد، احوالش را پرسید، و دستور ساخت مسجد جمکران را صادر کرد، ... و فرمود: به مردم بگو: به این مکان روی آورند و آن را گرامی دارند و در آن چهار رکعت نماز بخوانند ...



فردا صبح همراه کسی برگشت آنجا. مقداری میخ و زنجیر روی زمین آنجا دیدند که اندازه و حدود مسجد با آنها مشخص شده بود. آنها را جمع کردند، و بردند گذاشتند داخل یک صندوق. از آن به بعد، هر کس مریض می‌شد می‌آمد سراغ آن صندوق، و تبرک می‌کرد و حالش خوب می‌شد. یک بز را هم در گله‌ای که امام گفته بود، پیدا کردند. عجیب بود؛ بز خودش آمد طرفشان. همان جایی که قرار بود مسجد شود، ذبحش کردند، گوشتش را وقتی بین مریض‌ها تقسیم کردند، همه شفا گرفتند.



زودتر باید ساختن مسجد را شروع می‌کردند. پول لازم را همان‌طور که امام دستور داده بود، جور کردند و مسجد جمکران ساخته شد.<sup>۱</sup>

## عزاداری

عاشورا بود و دسته‌های عزاداری از هر طرف به طرف کربلا و حرم امام حسین علیه السلام در حرکت بودند.

علامه بحر العلوم هم آن روز با عده‌ای از طلاب برای استقبال از عزاداران آمده بودند. یکی از دسته‌های عزاداری نزدیک شد. علامه ناگهان، عبایش را انداخت کنار و رفت داخل دسته. با شور و نشاط زیادی به سر و سینه می‌زد. سنش خیلی بالا بود، و احتمال صدمه دیدنش، زیاد. هر چه کردند مانعش نشوند، نشد.



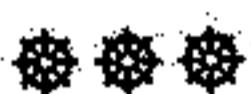
بعد از عزاداری، یکی رفت کنارش. پرسید: جناب علامه! چه شد که امروز این گونه عزاداری می‌کردید؟  
گفت: امام زمان علیه السلام را داخل دسته عزاداری دیدم، با سر و پای برهنه و چشم گریان. دیگر اختیار دست خودم نبود.<sup>۱</sup>

## صوت قرآن

وارد حرم امیر المومنین علیه السلام که شد، کاری کرد عجیب؛ همیشه با آداب خاصی وارد می‌شد، این بار اما، شروع کرد به خواندن این شعر:  
چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن  
به رُخت نظاره کردن، سخن خدا شنیدن  
علتش را که پرسیدند گفت: وارد حرم که شدم، حضرت مهدی عجل الله  
تعالی فرجه را دیدم، در قسمت بالای سر، مشغول خواندن قرآن بود، این  
شعر بر زبانم آمد!

## خوش قول

ظاهرش ساده بود، شغلش هم خیلی معمولی. در گوشه‌ای از بازار تهران به کفاشی و پینه دوزی مشغول بود. از راه توسل زیاد به امام حسین علیه السلام به جایی رسید که امام زمان علیه السلام را ملاقات می‌کرد.



امام به کفاشی‌اش آمد و نشست کنارش.

سید کریم هم محو گفتگو با امام بود، و مشغول دوختن کفشی.

امام فرمود: سید کریم! کفش مرا هم تعمیر می‌کنی؟ گفت: حتما، اما بعد از این کفش. قول داده‌ام زود بدوزمش.

امام باز فرمود: سید کریم! کفش مرا هم تعمیر کن؟ جواب سید باز همان بود.

امام برای بار سوم حرفش را تکرار کرد. این بار ولی، سید برخاست، امام را بوسید و گفت: من نوکر شما هم هستم، این قدر مرا امتحان نکنید. اگر یک بار دیگر تقاضایتان را تکرار فرمایید و مرا شرمنده کنید، همه را خبر می‌کنم و می‌گویم که شما اینجا هستید!

امام لبخندی زد، خوشحال شده بود، از خوش قولی سید کریم!

## فلج

دو پسرش را در زمان طاغوت از دست داده بود. از بس که بی‌تابی کرد و غصه خورد، فلج شد، چشم‌هایش هم به زحمت می‌دیدند. خیلی زود پیر شده بود.

قرار شد ببرند بیمارستان، بستریش کنند. شوهرش اما، ناراحت بود و نگران؛ هم نگران زنش، و هم بچه‌هایش که بی‌مادر چکار کنند. فکری به ذهنش رسید؛ دلش شکست، و متوسل شد به امام زمان علیه السلام.



نصف شب بود، چراغ‌های خانه روشن شد. آمد ببیند چه خبر شده، نکند اتفاقی افتاده! دختر کوچکش دوید جلو. خیلی خوشحال گفت: بابا! مامانم خوب شد.

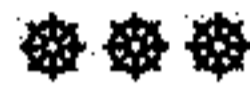


هم سالم شده بود و هم جوان. امام زمان علیه السلام شفایش داده بود. امام فرموده بود: بلند شو، به شرطی که دیگر بی‌تابی نکنی.<sup>۱</sup>

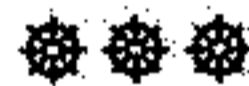


### علی اکبر

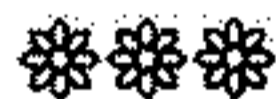
ضعف و لاغری زیاد از یک طرف، دل درد شدید هم از طرف دیگر؛ وضعیت علی اکبر، واقعاً نگران کننده و بحرانی شده بود. سختی‌ها و شکنجه‌های اسارت در عراق، به این روز انداخته بودش.



همیشه قبل از خواب، نماز امام زمان علیه السلام را می‌خواند. از ۱۷ - ۱۸ سالگی، ترک نکرده بود این کار را. دعایش هم فقط تعجیل در ظهور بود. این دفعه اما، دعایش شفای علی اکبر بود.



فردا صبح، شور و نشاط عجیبی در اردوگاه پیچیده بود، اسرا دسته دسته می‌آمدند کنار سلولی که علی اکبر در آن بستری بود، و زیارتش می‌کردند. حال علی اکبر دیگر خوب شده بود، خیلی خوب. امام زمان علیه السلام شفایش داده بود.<sup>۱</sup>



---

۱. همان، ص ۳۳۶ الی ۳۴۰؛ روزنامه رسالت، ۷۹/۸/۱۸، به نقل از مرحوم ابوترابی.

## منابع و ماخذ

۱. قرآن کریم.
۲. ابن بطریق، یحیی بن حسن، عمدہ عیون صحاح الاخبار فی مناقب امام الابرار، قم، جامعه مدرسین حوزہ، اول، ۱۴۰۷ق.
۳. ابن طاووس، علی بن موسی، فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم، قم، دار الذخائر، اول، ۱۳۶۸ق.
۴. ابن طاووس، علی بن موسی، التشریف بالمنن فی التعریف بالفتن، تحقیق: موسسه صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه، قم، موسسه صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه، اول، ۱۴۱۶ق.
۵. ابن مشهدی، محمد بن جعفر، المزار الکبیر، تحقیق: جواد قیومی اصفهانی، قم، جامعه مدرسین حوزہ، اول، ۱۴۱۹ق.
۶. ابن حنبل، احمد، مسند احمد، بیروت، دار صادر، ۱۳۸۹ق.
۷. اربلی، ابن ابی الفتح، کشف الغمہ فی معرفۃ الأئمہ، تبریز، بنی هاشمی، اول، ۱۳۸۱ق.
۸. برقی، احمد بن محمد بن خالد، محاسن، تحقیق: جلال الدین محدث، قم، دار الکتب الاسلامیہ، دوم، ۱۳۷۱ق.
۹. حر عاملی، محمد بن حسن، اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات، بیروت، اعلمی، اول، ۱۴۲۵ق.
۱۰. حسینی دشتی، سید مصطفی، معارف و معاریف، قم، دانش، ۱۳۷۶ش.
۱۱. خصیبی، حسین بن همدان، الهدایہ الکبری، بیروت، البلاغ، ۱۴۱۹ق.
۱۲. دیلمی، حسن بن محمد، ارشاد القلوب الی الصواب، قم، الشریف الرضی، اول، ۱۴۱۲ق.
۱۳. راوندی، سعید بن هبه الله قطب الله، الخرائج و الجرائح، تحقیق: موسسه امام مهدی عجل الله تعالی فرجه، قم، موسسه امام مهدی عجل الله تعالی فرجه، اول، ۱۴۰۹ق.
۱۴. رحمتی شهرضا، محمد، هزار و یک نکتہ پیرامون امام زمان علیه السلام، انتشارات مسجد مقدس جمکران، اول، ۱۳۸۶ش.
۱۵. صدوق، محمد بن علی ابن بابویه، علل الشرایع، قم، کتاب فروشی داوری، اول، ۱۳۸۵ش.
۱۶. صدوق، محمد بن علی بن بابویه، الامالی، بیروت، اعلمی، پنجم، ۱۴۰۰ق.

۱۷. صدوق، محمد بن علی بن بابویه، کمال الدین و تمام النعمه، تحقیق و تصحیح: علی اکبر غفاری، تهران، اسلامیة، دوم، ۱۳۹۵ق.
۱۸. طبرسی، احمد بن علی، الإحتجاج علی أهل اللجاج، تحقیق: محمد باقر خراسان، مشهد، نشر مرتضی، اول، ۱۴۰۳ق.
۱۹. طبری آملی، محمد بن جریر، دلائل الامامه، تحقیق: قسم الدراسات الاسلامیه، مؤسسه البعثه، قم، بعثت، اول، ۱۴۱۳ق.
۲۰. طوسی، محمد بن حسن، الغیبه، تحقیق: عبادالله تهرانی و علی احمد ناصح، قم، دار المعارف الاسلامیه، اول، ۱۴۱۱ق.
۲۱. طوسی، محمد بن حسن بن علی، الامالی، تحقیق: مؤسسه بعثت، قم، دارالتقافه للطباعه و النشر و التوزیع، اول، ۱۴۱۴ق.
۲۲. عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، تحقیق: هاشم رسولی محلاتی، تهران، المطبعه العلمیه، اول، ۱۳۸۰ق.
۲۳. کراچکی، محمد بن علی، الرساله العلویه فی فضل امیر المومنین علیه السلام علی سائر البریه، تحقیق: عبدالعزیز کریمی، قم، دلیل ما، اول، ۱۴۲۷ق.
۲۴. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، تهران، اسلامیة، دوم، ۱۳۶۲ش.
۲۵. کورانی عاملی، علی، معجم احادیث المهدي عجل الله تعالی فرجه، قم، مؤسسه معارف اسلامی، اول، ۱۴۱۱ق.
۲۶. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، تحقیق: جمعی از محققان، بیروت، دار احیاء التراث العربی، دوم، ۱۴۰۳ق.
۲۷. محلاتی، ذبیح الله، ریاحین الشریعه تهران، دار الکتب الاسلامیه، بی تا.
۲۸. مسعودی، علی بن حسین، اثبات الوصیه للامام علی بن ابیطالب علیه السلام، قم، انصاریان، سوم، ۱۳۸۴ش.
۲۹. مفید، محمد بن محمد، الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، تحقیق: مؤسسه آل البيت علیهم السلام، قم، کنگره شیخ مفید، اول، ۱۴۱۳ق.
۳۰. نعمانی، محمد بن ابراهیم بن ابی زینب، الغیبه، تصحیح: علی اکبر غفاری، تهران، صدوق، اول، ۱۳۹۷ق.
۳۱. نقاش حنبلی، ابو سعید، فوائد العراقین، تحقیق: مجدی سید ابراهیم، قاهره، مکتبه القرآن، بی تا.
۳۲. نهاوندی، علی اکبر، عبقری الحسان، قم، مسجد جمکران، بی تا.